ایران صغیر

یا

تذکره شعرای پارسی زبان کشمیر

تألیف

خواجه عبدالحمید عرفانی

با مقدمه بقلم آقایان:

دکتر رضا زاده [illegible] اده کرمانی

از نشریات [illegible] سینا

چاپ [illegible]

۱۳۳۵ - تهران

چاپ خودکار ایران

به پیشگاه شاهنشاه محبوب و ادب پرور ایران کبیر

اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی

بپاس روابط خلل ناپذیر ایران و پاکستان و بیاد خاطرات خوش ایام خدمتگذاری خود در میان اساتید علم و ادب و برادران مهمان نواز ایرانی این مجموعه را که ایران صغیر نامیده شده و نمونه‌ای از نفوذ ادبیات فارسی در کشمیر میباشد بمصداق کریمهٔ: هذه بِضاعتنا رُدّت اِلینا تقدیم میدارد.

خواجه عبدالحمید عرفانی

بقلم دکتر ناظر زاده کرمانی

رئیس انجمن ادبی ایران وپاکستان

ایران صغیر

من هروقت نام کشمیر را میشنوم مطابق توصیفی که ازین سرزمین افسانه آمیز وخیال انگیز شنیده و خوانده‌ام مناطق سرسبز وخرم وباصفائی را بچشم میآورم که‌درمیان حصاری طبیعی از کوههای بلند پر برف قرار گرفته وجلوه‌های بهشت آسای آن دل وجان رانشاط وطرب می‌بخشد .

براستی اگراین حدس برخی از مورخان را بپذیریم که نام کاشمیر یا کشمیر بمناسبت اقامت مردمانی در این منطقه بوده که آنانرا کاش میخوانده‌اند واینان همان طوایفی بوده‌اند که کاشان نیز منزلگاه دیگر آنان بشمار میرفته است ، و همچنین اگر مطابق تحقیق بعضی از شرقشناسان

قبول کنیم که زبان کشمیری هم یکی از لهجه‌های زبان فارسی است ، بعلاوه شباهت فراوان مناظر و آب وهوای کشمیر را نیز با نقاط پر از درخت و سبزه و گل و گیاه مناطق شمالی ایران درنظر بگیریم ، آنگاه کمال تناسب نام (ایران صغیر) براین سرزمین زیبا ومصفای اندیشه آور وشاعرپرور آشکار خواهد شد وپیداست که هماهنگی ونکته سنجی و سخن‌پردازی گویندگان زبردستی که از کشمیر دلپذیر باشاعران پارسی زبان هم آواز ودمساز شده‌اند ایران صغیر را بایران کبیر نزدیکتر ساخته بقسمی که پنداری کشمیر قطعه‌ای از خاك عزیز ایران بشمار میرود که باشتباه از آن جدا افتاده است .

از اینرو هرایرانی سخن‌شناس میتواند صدای آشنای شاعران هنرمند کشمیر را هرچند ازراه دور باشد باز شنود وباسرودهای دلکش آنان که بوصف کشمیر پرداخته‌اند همداستان گردد :

هزار قافلهٔ شوق میکند شبگیر
که بارعیش گشاید بعرصهٔ کشمیر
تبارك الله از آن عرصه‌ای که دیدن آن
ورق نگارخیال است ونقش بندضمیر

یا :

فیض پیاله بخشد آب وهوای کشمیر
ازخشت خم نهادند گویا بنای کشمیر
چون خاك عشقبازان هر لحظه درمشامم
بوی محبت آید از کوچه‌های کشمیر

یا :

خوشا کشمیر و خاك پاك کشمیر
که سر برزد بهشت از خاك کشمیر
بود مایل بسبزی خاك پاکش
مگر آب زمرد خورده خاکش
در این گلشن ز جوش خندهٔ گل
نمی آید بگوش آواز بلبل

یا :

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست
ترانه‌ایست که با آبشار کشمیراست

یا :

تعالی الله زهی گلزار کشمیر
که دروی غنچه‌ای هم نیست دلگیر

در این گلشن که بـاد آباد جاوید

لطافت را مجسم می توان دیـد

باری حق آشنائی دیرین وشوق همزبانی پیشین مارا بر آن میدارد که در کشمکشهای سیاسی که برسر پیوستگی کشمیر بپاکستان یا هندوستان دراین چند سال پیش آمده و آسایش مردم آنجارا خواهی نخواهی تباه ساخته است بجان ودل آرزومند باشیم که کشمیریان بیگناه ازاین بیش رنج وآسیب نبینند ومیل خاطرشان هرچه هست محترم شمرده شود وماجرای غم انگیز آنجا پایان پذیرد .



دوست پارسی پرست ما خواجه عبدالحمید عرفانی که یاد وی همواره زبانزد دوستان ادبی ومطبوعاتی اوست باتألیف کتاب ایران صغیر یاتذکره شاعران پـارسی گوی کشمیر خدمت ادبی دیگری برخدمات پیشین خود افزوده وفهرست زیبائی بـانمونه آثارگویندگان کشمیری فراهم نموده در دسترس دوستاران شعروادب گذارده است .

قدر این راهنمائی ادبی راکسانی میدانند که خواسته باشند تذکره مفصلی دراین باره تهیه کنند یـا شرح حال و

آثار یکیک این شاعران را بتفصیل بنویسند ودرهر صورت کتاب ایران صغیر مجموعه‌ای سودمند و متضمن شرح حال مختصر وانتخاب پسندیده ای از اشعار شاعران دیار کشمیر است که آقای عرفانی مدتها پیش آنرا فراهم کرده و برای چاپ در اختیار آقای رمضانی ناشر فعال ومدیر کتابفروشی ابن‌سینا گذاشته و خود برای انجام خدمتی دیگر (اداره و انتشار مجله زیبای هلال پاکستان) بکشور خویش باز گشته است .

کتاب ایران صغیر بهر لحاظ خواندنی و داشتنی است و زحمتی که مؤلف باذوق در تدوین آن متحمل شده فراموش نشدنی وامید است آقای عرفانی باعشق بسیاری که بادب فارسی دارد توفیق خدمت بسیار یابد و در اینراه از کوشش خود بهره‌مند باشد .

تهران ـ دی ۱۳۳۴ ناظر زاده کرمانی

مقدمه

از آغاز روزگار جوانی نام کشمیر را در کتب ادبیات فارسی خوانده و آواز زیبائی و لطافت و وصف آثار صنعت آنجا را شنیده بودم و مانند هر ایرانی با آن کلمه مانوس بودم. ولی سالها گذشت تافهمیدم چه ارتباط قدیم و قویم ادبی بین ایران و کشمیر وجود داشته. انسان وقتی انتشار و نفوذ عجیب ادبیات فارسی در آنجا متوجه میشود وازوجود صدها شاعر فارسی زبان در آن دیار مرتفع مصفا که در پای بلندترین کوهستان جهان یعنی هیمالیا امتداد یافته اطلاع حاصل میکند نیروی ذوق و خیالش میخواهد تا ارتفاعات آن کوهستان پرواز کند تا از آن آفاق بلند پهناور بحریم کشمیر نظاره نماید و سیر تاریخ عجیب آنجا را دریك نگاه دریابد

داستان و تاریخ کشمیر نزدیك دوهزار سال زمان دارد واز منابع داستان آنجا یك مهمترش منظومه موسوم به «راجه ترنگینی» سروده «کلهنه» داستانسرای نامیست و آن در کلیه قاره هندوستان منحصر بوده ونظیر ندارد و میتوان از لحاظی از او باشاهنامه مقایسه کرد که در واقع فقط حدود صد سال بعد از شاهنامه بنظم کشیده شد .

کشمیر (یا کشیر) که شاید بحکم وضع جغرافیائی خود از نفوذ وحمله اغلب مهاجمین هند از اسکندر و وچنگیز و تیموری و بابر تا نادرشاه مصون مانده مرکز حکومتهای محلی هندی و بعدا اسلامی بوده و در دوره ، نفوذ اسلام وایران که از قرون اولیه اسلام در آن دیار آغاز میکند و توسعه می یابد فرهنگ و زبان ایران بسلك علم و ادب و بدست گویندگان سخن سنج توسعه میابد.

این سابقه لزوم کتابی غیراز کتاب تاریخ که بتواند مارا از انتشار ادبیات و زبان فارسی در کشمیر مطلع سازد بشدت محسوس بوده است . نگارنده این سطور چون

در بهمن ماه سال گذشته درقاهره تاریخ کشمیردو جلدی تالیف دوست دانشمند پاکستانی خودم آقای دکتر صوفی را حضورخودشان تصفح کردم در مدت کوتاهی که دراختیارم بود یکبار دیگر بوسعت و اهمیت ارتباط ادبی ایران و کشمیرپی بردم و ضرورت نشریه‌ای را بفارسی در اینباب بمنظور اطلاع ایرانیان بلکه‌تمام فارسی‌زبانان جهان دریافتم. چون از سفر مصر برگشتم چندی نگذشت باکمال مسرت اطلاع حاصل کردم که فاضل محترم آقای عبدالحمید عرفانی، وابسته محترم فرهنگی سفارت پاکستان درراه همین مقصود سالها رنج برده‌و تعداد مهمی از گویندگان فارسی کشمیر را بانمونه‌های بارز و برگزیده اشعار آنان بشکل کتابی گردآورده‌اند. این کتاب نفیس را بیدریغ چند روزی در اختیار اینجانب نهادند و ازمطالعه آن بسی خشنود گردیدم وبغیرت وهمت مولف دانشمند آفرین گفتم. اکنون آرزو ودعای من اینست هرچه زودتر این مجموعه مبتکرانه بحلیه طبع اندر آید وتشنگان علم و ادب را از زلال هنرو اشعاره فارسی

چون شکر سیراب نماید . ازخداوند کامیابی مولف محترم را در این خدمت شایان وخدمات دیگر نظیر آن مسئلت میدارم .

دکتر رضا زاده‌شفق

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۳٤ هجری شمسی

مقدمه مولف

پنج سال پیش مقالاتی چند دربارهٔ شعـرای کشمیر نوشتم که در روزنامه هـای مهر ایران و بهـرام منتشر شد و مورد توجه بعضی از دانشمندان ایران قرار گرفت .

مرحوم ملك الشعراء بهار بالاخص از اینجانب تشویق نمودند و یك نسخه خطی از دیوان جویا کشمیری را (که شاید منحصر بفرد باشد) به بنده بعنوان هدیه لطف فرموده و خواستار شدند که رسالهٔ راجع به شعـرای کشمیر بـرای استفاده برادران ایرانی وشعر دوستان هند و پاکستان منتشر کنم . بعلت گرفتاریهای گوناگون اداری ودر دسترس نبودن آثار بعضی از شعرای کشمیر نتوانستم این کاررا انجام دهم. تادر این اواخر تصمیم گرفتم که با استفاده از مطالب و منابع مختصری که دردست میباشداین رساله را انتشاردهم. تاشاید این شرح مختصر بعضی از دانشمندان و نویسندگان ایران را تحریك نموده ووادار بتألیف کتابهای مفصلتر وجامع تری

دراین باره نماید .

اینجانب سعی نموددام که ازبیان شرح وتفسیر اوضاع وتحولات سیاسی خود داری کرده و یگانه هدف خودرا که معرفی بعضی از شعـراء پارسی زبان کشمیر است معرفی نمـایم .

برای تجسم محیط که کشمیررا بعنوان (ایران صغیر) درآورده تذکر مختصری از اشاعه اسلام ونفوذ ایران در آن خطه داده شده است . همچنان ناگزیر بودم روشن نمایم که چگونه در صد و پنجاه سال اخیر آن ملت نجیب ادبیات و فرهنگ بزرگ خود را از دست داده و مفاخـر ادبی او در گوشه‌های گمنامی وفراموشی افتاده است .

اینجانب برای اخذ اطلاعات تاریخی بیشتر از (کشمیر) تألیف استاد صوفی که کتاب جامعی است که در تاریخ کشمیر نوشته شده استفاده نموده‌ام و بآن مرد دانشمند که ملت کشمیر را بدنیای امروزی معـرفی کرده است درود میفـرستم .

امیدوارم که این ملت نجیب وبا استعداد وخوش قریحه که بعد ازایران مهم ترین مرکز ادبیات فارسی دردنیا بوده از

نعمت آزادی واستقلال بهره مند شده مقام معنوی ومادی دیرینه خودرا بازیابد .

مرحوم اقبال که سالها برای مردم آن سامان اشك همدردی وتأثر وغم میریخته از آتیه آنهامایوس نبوده وما نیز نسبت به آینده کشمیرخوش بین و منتظر آزادی و ترقی و تعالی آنها میباشیم .



کشمیر و کشمیری

سر زمین زیبای کشمیر که اهالی آن خاك آنـرا کشمیر نیزمینامند مثل یك نگین زمردیست که کوههای سر بفلك کشیده و برف پوش دور تادور آنرا احاطه کرده‌اند.

رودخانه های بزرك کشمیر را بپاکستان غـربی متصل میـکنند . پاکستان غربی و کشمیر بـا هم یك واحد جغرافیائی را تشکیل میدهند .

فلات کشمیر از حیث آب و هوا و مناظر طبیعت بقسمت های سر سبز کوهستانی شمال ایران شباهت تام دارد و بمناسبت این مناظر طبیعی و هوش واستعداد سرشار مردم آن سامان باسم (ایران‌صغیر) موسوم بوده است. اقبال در ضمن بیان بدبختی‌ها ومحرومیت های‌مردم کشمیر میگوید :

آج وه کشمیرهی محکم ومجبور و فقیر
کل جسی اهل‌نظر کهتی‌تهی ایران صغیر

(امروز سرزمین کشمیر که در گذشته اهل‌نظر آنرا ایران صغیر خطاب میکردند، محکوم و مجبورو فقیر میباشد.)
ونیز در شرح خدمات حضرت‌علی همدانی‌در ترویج‌اسلام وفنون و هنرهای ایران در کشمیر گوید:

آفرید آن مرد (ایران صغیر)
باهنرهای غریب و دلپذیر

اسم کشمیر

راجع باسم کشمیر چند نظریه است: در کتب‌قدیم اسم (کاسامیرا) بمعنی خاك که از خشکانیدن آب بوجود آمده باشد ذکر شده و گفته‌اند کشمیر در هزاران سال‌قبل دریاچه‌ای بوده که خشك شده.

بعضی از مورخین حدس میزنند که اسم کاشمیر یاکشمیر بمناسبت وجود یك قبیله یا طایفه‌ای بنام کاش بوده که باین کشور آمده ودر آنجا سکنی گرفته‌اند. بعقیده ایشان کاش و کاشان و کاشغر مسکن موقت آن طایفه بوده. این حدسیات مورخین‌صحیح باشد یانه معلوم نیست همینقدر مسلم است که از ۲۲ قرن باین طرف اسم

کشمیر یا نامهای دیگری شبیه باین اسم در کتب تاریخ قدیم چین و هند ذکر شده است و تاریخ بلاانقطاع دو هزار ساله کشمیر نیز موجود است .

نژاد

در باره نژاد مردم کشمیر غیراز آنچه در بالاذکر شد بعضی از انسان شناسان عقیده‌شان بر آن است که اقوام آریائی ازشمال هند و پنجاب بکشمیر وارد و با بومیان آنجا مخلوط شده‌اند .

و . ج . مودی درطی مقاله‌ای بعنوان کشمیر و ایرانیان قدیم اظهار نموده است که کشمیر نیز یکی از کشورهائی بود که دین ونفوذ زرتشتی را قبول نموده و ارتباط هم کیشی با ایران قدیم داشته .

بعقیده نژاد شناسان در کشمیر نژادهای بومی و آریائی و سامی هرسه وجود دارد .

زبان

مطالعات و تجسسی که (سر گریرسن) در مورد زبان* کشمیر نموده باین نتیجه رسیده که زبان کشمیری

مثل لهجه پشتو، یکی از لهجه‌های زبان ایرانی است.

مشخصات

کشمیری اساساً متمایل بفکر تصوف است و قـوه متخیله عجیبی دارد. تعلیمات ماوراء طبیعت بوداء و بعد از آن نفوذ افکار ویدانتا (تصوف هندی) در آن موثر بوده بنابراین بعداز قبول اسلام تصوف و افکار ماوراء طبیـعه ایران نیز پذیرفته و این امر از مطـالعه آثـار شعرا و عرفای کشمیر کاملا هویداست و کمتر جائی است کـه مانند کشمیر شعر و یاتصوف ایران نـفوذ و رواج کـامل یافته باشد.

اسلام در کشمیر

اسلام در کشمیر بسرعت اشاعه پیدا کرد که ازحیث مقایسه با تعداد مسلمانان کشورهای دیگر فقط از مصر و ایران و افغانستان کمتر میباشد. اشاعه اسلام در کشمیر در اثر اشغال کشور یا فشار نبوده بلکه نتیجه تبلیغ و تماس با مبلغین کشورهای اسلامی بالاخص ایران بود که در مدت نسبتاً کوتاهی مردم این سامان در حلقه اسلام در آمدند.

باید متذکر شد که قبل از حمله محمد بن قاسم به هند عده‌ای از اعراب در قشون راجه داهر (که بر خاك وسیعی از سند و مکران تا سرحد کشمیر حکومت داشت) مشغول خدمت بودند.

بعد از شکست خوردن و کشته شدن راجه داهر بدست محمد بن قاسم پسر داهر باتفاق یك نفر عرب بنام حمیم بن سامه که اصلا از شام بود بکشمیر وارد شدند و بعقیده مورخین ابن سامه اولین مسلمانی است که بکشمیر وارد شده و مورد تکریم راجه کشمیر قرار گرفت و تاریخ ورود او در

حدود سال ۷۱۵ میلادی میباشد .

ازیادداشتهای (مارکوپولو) سیاح معروف ایتالیائی معلوم میشود که درحدود سال ۷۷ـ ۱۲۷۵ میلادی عده‌قابل ملاحظه‌ای ازمسلمانها درکشمیر وجـود داشته است ـ از منابع دیگرنیز پیداست که چون مردم ازکیش‌هندووقیود سخت و تعقیدات شدیدش‌خسته شده بودند تعلیمات ساده اسلامی مورد توجه آنها قرارگرفته و علماء و روحـانیون مسلمان درمحافل دربار مورد تکریم بودند تا اینکه راجه هندوی کشمیربنام (رنتنجانا) رسما دین‌اسلام را قبول کرد و اسم سلطان صدر الدین بخود گرفت. قبول اسلام از طرف راجه (رنتنجانا) که‌واقعه مهمی درتاریخ اسلام‌کشمیر است بوسیله نفوذ وتبلیغ یك‌نفرترکستانی که درکشمیر باسم «بلبل شاه» یابلال شاه معروف‌است صورت گرفت .

اسم اصلی بلبل شاه سید عبد الرحمن ترکستانـی میباشد و اویکی ازپیروان نعمت الله ولی فارسی وطـریقه شهاب الدین سروردی بود .

اولین‌مسجدیکه‌در کشمیرساخته شده بدست‌بلبل‌ـ

شاه بوده وخرابه‌های این مسجد درمحله بلبل لنکر در سرینا گار امروزدیده میشود .

بلبل شاه درسال ۱۳۲۷میلادی (۷۲۷ هجری) وفات یافت وخواجه محمد اعظم مورخ و شاعر کشمیرقطعه تاریخ را بمناسبت در گذشت بلبل شاه ساخته که اولین قطعه تاریخ درکشمیرشمرده میشود .

سال تاریخ وصل بلبل شاه

بلبل‌قدس گفت (خاص اله)

اشاعه اسلام توسط شاه همدان

در اواسط قرن هشتم هجری(قرن چهاردهم‌میلادی) سید میرعلی همدانی باتفاق سید تاج الدین وسید حسین سمنانی پسران دائی اش وسید مسعود وسید یوسف وتقریباً ۷۰۰ نفردیگر از سادات ایرانی برای تبلیغ اسلام بکشمیر مسافرت نمودند .

اسم شاه همدان نسبت بتمام مبلغین دیگر اسلام در کشمیرمعروفتر است وامروزنیز خانقاه شاه همدان‌و مسجد شاه همدان در شهر سرینا گار موجود است و بمناسبت

محبوبیت زیاد شاه همدان در تاریخ کشمیر اقبال در جاوید نامه تجلیل زیادی ازاو کرده و میگوید:

سید السادات سالار عجم
دست او معمار تقدیر امم
تاغزالی درس الله هو گرفت
ذکر وفکر از دودمان او گرفت
خطه را آن شاه دریا آستین
داد علم و صنعت و تهذیب و دین
آفرید آن مرد ایران صغیر
با هنر های غریب و دلپذیر

ازهمراهان شاه همدان عده زیادی در خاك کشمیر ساکن گردیدند و بیشتر سادات کشمیر از احفاد و اولاد آنها میباشند.

سید تاج الدین سمنانی ودونفر ازمریدان وهمراهانش سید یوسف وسید مسعود در شهرسرینا گار محله شهام پور مدفون هستند. برادر سید تاج الدین سمنانی سید حسین سمنانی دریك مقبره نسبتاً زیبائی نزدیك اسلام آباد (در

حدود ٦٠ کیلومتری سریناگار) مدفون است . اما خود شاه همدان هنگام مراجعت از کشمیر درنزدیکی شهرستان «هزاره» درگذشته و مریدانش اورا طبق وصیت او در (ختلان) بخاك سپرده‌اند .

شاه همدان در زمان حکومت سلطان شهاب‌الدین بکشمیر واردشد و «مقدم شریف» (۷۷٤هـ) سال ورود او بکشمیر میباشد .

سال تاریخ مقدم اورا ـ گفت از «مقدم شریف بجو»
(کشمیر تألیف پروفسور صوفی)

همکاران شاه‌همدان درسرتا سر کشمیر (لنگرخانه) یا خانقاه هائی برای تبلیغ برقرار نمودند وتبلیغات ایشان که توام بااخلاق بسیار عالی بود موثر واقع شده و در مدت کوتاهی مردم کشمیر مشرف بدین اسلام شده‌وزبان‌مبلغین اسلام رابادل وجان پذیرفتند .

میگویند مرتاضین هند و (شاه همدان) را مورد آزمایش و امتحان قراردادند و سپس درمقابل قوه روحانی او تسلیم شدند و دین اسلام را قبول کردند.

همچنین در تذکره‌ها نوشته‌اند که (لالا)معروفترین زن عارفه کشمیر (که‌زندگانی و شعر عرفانی‌او با،باباطاهر بی شباهت نیست) در سن چهل و چند سالگی بدست شاه همدان مسلمان شد و نیز نقل میکنند که(لالا) مثل دیوانه ها نیم لخت و عریان در بیابان‌و آبادیها‌میگشت و شعرمیسرائید و اگر مردی برویه او ایراد میگرفت جواب‌میداد که من بین شما مرد حقیقی نمی بینم واحتیاج بحجاب‌ندارم.

اتفاقا روزی از دور چشمش به سید علی همدانی افتاد ـ فی‌الفور فریاد زد وای! اومرداست‌و با عجله وشتاب مخصوص فرار کرده از آنجا دور شد وسپس لباس پوشیده بخدمت او رسید و مشرف بدین اسلام گردید، همین زن (شیخ نورالدین‌رشی)راکه‌سرچشمه‌الهام‌بوده‌دردوران طفولیت شیر داده است .

بعد ازشاه‌همدان بزرگترین‌شخصیت روحانی کشمیر شیخ نورالدین رشی بوده است .

در زمان کودکی شیخ‌رشی از نفوذ روحانی سید

تاج الدین سمنانی ونیز شاه‌همدان برخوردار بوده است.
شیخ نورالدین درسن ٦٣ سالگی وفات یافت «شمس العارفین »
(٨٤٢ ه) تاریخ وفات او میباشد. در اشاعه دین
و تصوف اسلامی شیخ نورالدین خدمات شایانی
انجام داده

(بابانصیب‌الدین غازی) در (نورنامه) شرح احوال
و گفتارهای شیخ‌را بشعر فارسی بیان کرده‌است داستانهای
کرامات و کشفیات آن قطب الاقطاب و مربی کشور
کشمیر بر سر زبانها است.

بابا داودخاکی » درتجلیل از مقام او گفته‌است،

شیخ نورالدین ریشی، پیرجمع ریشیان
زاهدی خوش بود، باحق داشت بسیار اشتغال
صاحب کشف و کرامت بود و نطق‌خوب‌داشت
هم اویسی بود، گفت این راوی صاحب مقال
مریدان متعددی که شیخ داشت تعلیمات و فکر و
نظر اسلامی را در کشمیر وسعت‌دادند.
تقریباً صد سال بعد از سادات ایران که درقیادت شاه

همدان بکشمیر آمدند یك مبلغ بزرك دیگر بنام شیخ شمس‌الدین عراقی که خوداهل طالش ومادرش اهل قزوین بوددرسال ١٤٨٦ بکشمیر کوچید وهزارها کشمیری بدست او مشرف باسلام شدند . شیخ عراقی نیز در سرینا گار مدفون است .

گذشته ازدین و کیش و تصوف بیشتر از این مبلغین اسلامی بزبان فارسی شعر میگفتند و اشعار زیادی از قائد این‌دسته یعنی‌شاه همدان محفوظ میباشد . علت مهم این‌امر که زبان فارسی محبوبیت تام درکشمیر پیدا کرد وبیشتر ادبیات آن ملت بزبان فارسی میباشد همین تماس و ارتباط سادات ایرانی باآن‌دیارمیباشد .

بدیهی است که زبان وادبیات فارسی سرتاسر کشمیر رواج پیداکرده ودر هیچ یك ازایالات هندوستان و مراکز بزرك فرهنگی وادبی مثل دهلی ، لکنهو ، حیدرآباد ، لاهور وغیره تعداد شعرای پارسیگوی به‌پارسی‌زبانان کشمیر وسرینا گار نمی‌رسد . مردم کشمیر صنایع و هنرهای زیبای ایران را که از مبلغین اسلامی فراگرفته بودند حفظ کرده و

زندگی نسبتاً مرفه‌ای داشتند
کشمیر تحت تسلط سیکها

بعد از دوران حکومت تقریباً پانصد ساله اسلامی درسال ۱۸۱۹ (رنجت سنکه) راجهٔ سیکها کشمیر را در تسلط خود درآورد. پنجسال بعد ازاین تحول «ولیم مور کرافت» سیاح انگلیسی که بآن سامان مسافرت کرده مینویسد همه جا که من دیدم مردم در وضع بسیار رقت باری وتحت فشار وشکنجه‌میباشند وکمتر از یك شانزدهم زمین حاصل خیز زیر کاشت است وعده‌زیادی از اهالی درا ثر گرسنگی و قحطی بطرف هندوستان رانده میشوند (مسافرت های ولیم مور کرافت ص ۲٤ ــ ۱۲۳)

«سیکها رعایای کشمیر را بهتراز مواشی یا حیوانات نمی شمردند .. اگر سیك یك نفر کشمیری‌را می کشت در حدوددو روپیه(تقریباً دو تومان) جریمه‌اش میکردند و این مبلغ به‌بازماندگان مقتول پرداخت میشد .»

در کتاب کشمیر تألیف حسن‌شاه چنین مرقوم است ، بجای رفاه وخوشحالی بدبختی وبیچارگی حکم فرماست

رفاه ومسرت ونشاط ازدست ظلم وشکنجه های بی‌شرمانه سیکها ازکشوررخت بربسته است. «کشمیرص ۱۶۲»

مسجد جامع سریناگار بروی مسلمانها بسته شد بسیاری ازمساجد دیگررا دولت متصرف نمود ودستور داده شدکه خانقاه شاه همدان را با خاك یکسان کنند ولی چون این دستور هیجان بی سابقه‌ای مابین مسلمانها ایجاد نمود بنا بتوصیه پاندیت بیربل که هندوی کشمیر بود و بین سیکها نفوذ داشت حاکم از خراب کردن این خانقاه صرفنظر نمود.

مسلمانان اجازه اذان گفتن نداشتند وکشتن گاو که ازهزارها سال مرسوم بود قدغن شد وعده زیادی مسلمانها بجرم کشتن گاو بدارکشیده و یا بطرز فجیع تری کشته شدند.

کشمیریها از خانواده‌های محترم نیزمصون نبودند و در همین روز های غیر قابل‌تحمل بود که اجداد خواجه ناظم‌الدین (فرمانروای کل سابق پاکستان) و عده‌ای زیادی دیگراز کشمیر به هند مهاجرت نمودند.

بی مناسبت نیست یك نمونه از فجایع این سیك ها نسبت بمسلمانان ذکر کنم

« بگوش حاکم سیك گزارش رسید که یك مسلمان هند بابا قادری دریکی ازمحله های سرینا گار یك گاو را کشته است . رئیس شهربانی بدستور حکومت وقت بمحل رفته و تمام ۱۷ نفر افراد آن خانواده بدبخت را باچوب های خشك بید بستند ومقدار زیادی تپاله گاو دورشان چیدند وهمه‌شان را سوزانیدند . «تاریخ کشمیر ازپیرحسن شاه)

در سال ۱۸٤۹ انگلیسها در شمال باختر هند تسلط کامل یافتند وبحکومت سیکها در آن قسمت خاتمه دادند . ولی کشمیر را درمقابل پنج میلیون روپیه بدست «گلاب سنك دو گرا» فروختند و بدبختی کشمیری هاازنو آغاز گردید:

دهقان و کشت وجوی وخیابان فروختند
قومی فروختند و چه ارزان فروختند

همین وضع ادامه داشت و ازبیست ـ سی سال پیش کشمیریها برای استقلال خود دست و پازدند ودر راهنمائی قائدین مسلمان خود فداکاری ها نمودند . در سال ۱۹٤۷

هندوستان بدو کشور مستقل هند و پاکستان تقسیم شد . اساس تقسیم آن بود که قسمتهای مسلمان نشین جزء پاکستان باشد .

کشمیر جزو لاینجزای پاکستان غربی است وازقرنها یك کشور صد در صد مسلمان بوده ولی چون راجه آن هندو بود او الحاق خورا بهندوستان اعلام نمود ولردلوئی مونت باتن که فرمانروای هند بود درخواست راجه را برای الحاق پذیرفت . کشمیریها بر خلاف راجه راشوریدند و با پشتیبانی از قبائل مسلمان همسایه راجه را از خاك کشمیر بیرون راندند . اما قشون های بزرك هندوستان برای کمك راجه در کشمیر سرازیر شدند . هزارها مردم کشمیر کشته شدند و صدها هزار بپاکستان فرار نمودند وضع برای کشمیریها و پاکستانی ها بسیار وخیم شد و تعدادی قشون پاکستان برای دفاع سرحدات کشور و نجات کشمیریها وارد کشمیر شدند و قشون هند مجبور بعقب نشینی گردیدند . جنك و خونریزی برای مدت چند ماه ادامه داشت تا در نتیجه میانجیگری سازمان ملل متحد آتش بس اعلام گردید و هر دو دولت

هند و پاکستان تعهد نمودند که بکشمیریها اجازه داده شود تابوسیله مراجعه بآراء عمومی و آزاد برای الحاق کشور شان به هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. تاکنون پنج سال از این قرارداد میگذرد و هندوستان زیر بار مراجعه بآراء عمومی نرفته است و سرنوشت کشمیر که بصلح و امن در آسیا رابطه مستقیم دارد روشن نیست.

امیدواریم که هندوستان قرارداد خودرا محترم بشمارد و بگذارد که مردم ستمدیده کشمیر برای آینده خودشان تصمیم گرفته و زندگانی برامن خودرا از سر بگیرند

کشمیر در ادبیات فارسی

ازقرنها پیش شعرا تحت تاثیر زیبائی مناظر کشمیر قرار گرفته و در تعریف آن اشعار وقطعات ادبی ساخته اند. بطور نمونه در ذیل از اشعار شعراء بزرك فارسی زبان قطعاتی چند نقل میشود.

از فیضی ملك الشعراء دربار اکبر شاه (وفات ۱۰۰٤).

هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بار عیش کشاید بعرصهٔ کشمیر

تبارك الله از آن عرصهٔ که دیدن او

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر

هوای او متنوع چو فکرت نقاش

زمین او متلون چو صفحه تصویر

غبار او بتوان خواند چشم را دارو

گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر

درو بجای گیاه زعفران همی روید

که آب وخاك طرب راچنین بودتاثیر

بحیرتم که‌چه آثارقدرت ازلی

بهر نظاره بنازد نظر بصنع قدیر

—•—

ازجمال الدین عرفی شیرازی (وفات۹۹۹):

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید

گر مرغ کباب است که بابال‌وپر آید

بنگر که‌زفیضش چه‌شود گوهر یکتا

جائیکه‌خزف گر رود آنجا گهر آید

فردوسی بدروازه کشمیر رسیده‌است

گومدعی گر نگرنده است در آید

زیبائی کشمیر گرش باعث‌عشوه است

من میخرم اززال فلك عشوه گر آید

این‌سبزه‌واین‌چشمه‌واین‌لاله‌واین گل

آن شرح ندارد که بگفتار در آید

آنچشمه که رضوان چو رود تشنه بسویش

کوثر بسرش تیز تر و تشنه تر آید

از بسکه ملایم صفت افتاده هوایش

بیم است که آه سحرش بی اثر آید

—•—

حاجی خان محمد قدسی (وفات ۱۰۵۶):

خوشا کشمیر و خاك پاك کشمیر

که سر بر زد بهشت از خاك کشمیر

سوادش سرمه چشم بهار است

بهشت و جوی شیرش آب لار است

ز جوش سبزه در کوه و بیابان

زمین کشته و ناکشته یکسان

بود مایل بسبزی خاك پاکش

مگر آب زمرد خورده خاکش؟

ز فیض ابر میروید درین کاخ

ز تار شمع گل پیش از رگ شاخ ،

گر افتد از کف ساقی پیاله •

دواند ریشه در گل همچو لاله

بعیناً گر کند فیض هوا کار

بـبالاچون کدوی تازه بر تـار

چو کشمیر انتخاب هفت کشور

قسم خورده بخاکش حوض کوثر

نظر چندانکه بر دستش گماری

بجز آب زمرد نیست جاری

درین گلشن زجوش خندهٔ گل

نمیآید بگـوش آواز بلبل



ابوطالب کلیم (وفات ١٠٦٢)

شمیم خلد گدای بهار کشمیر است

شـکفتگی گل و خار و یار کشمیر است

لب پیاله زبتخال رشك میسوزد

که نشئه وقت لب جویبار کشمیر است

اگرچه پایه و دلبستگی است قامت سرو

عنان هوش بدست چنار کشمیر است

بدیده خاصیت توتیا دهد لیکن

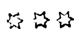
بچشم آنچه نیاید غبار کشمیر است

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست

ترانه‌ایست که با آبشار کشمیر است

گذشت از لب ساقی گلعذار کلیم

خنک چو توبهٔ می در بهار کشمیر است



طالب آملی (وفات ۱۰۳۶):

فیض پیاله بخشد آب وهوای کشمیر

از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر

چون خاك عشقبازان هر لحظه در مشامم

بوی محبت آید از کوچه های کشمیر

کشمیر می ستانم از حق بجای جنت

اما نمی ستانم جنت بجای کشمیر

وصف بهشت جاوید از عاشقان او پرس

مارا زبان نگردد جز در ثنای کشمیر

هر کس پی تماشا کردند خوش فضائی

رضوان فضای جنت طالب فضای کشمیر



میرزا احسان‌الله ملقب به نواب ظفر خان:

نواب خواجه میرزا احسان الله احسن پسر خواجه ابوالحسن تربتی (اهل تربت حیدری درخراسان) بوده و دو مرتبه باستانداری کشمیر منصوب شده. ظفر خان، شاعر خوش قریحه ومربی میرزا صائب بود و از آن شاعر بزرك درشعر اصلاح میگرفت :

این ابیات ازظفر خان است :

الهی تا بود کشمیر آباد

ز گلزار خراسانم مده یاد

بهر کس هرچه خواهد بی سخن ده

مرا کشمیر و بلبل را چمن ده



میرزا جویا (وفات ۱۱۱۸ هجری)

انتخاب از مثنوی در توصیف کوه پیرپنجال و تعریف کشمیر :

بیا ساقی بهار آمد بصد رنگ
سوی کشمیر باید کرد آهنگ
بده می تا دمی از خود بر آیم
نخستین کوهسارش را ستایم
تعالی‌الله زهی کهسار کشمیر
که شد درسایهٔ او آسمان پیر
خصوصاً پیرپنجال فلك شان
بود ماهش چراغ زیر دامان
زبس رفعت که‌دادش صنع ذوالمن
زند بر آتش خورشید دامن
جنان با تیغهٔ او سرفرازیست
که با مریخ درشمشیربازیست
زرفعت سینه‌اش باشد فلك سا
کواکب پنبه داغ لاله‌اش را

(۲۸)

بماه نو کند از سـر فـرازی

همیشه تیغـهٔ او تیغ بـازی

☆ ☆ ☆

در توصیف وفور گل و گیاه

فلك دیوانه جوش بهارش
در آتش نعل مه ازلاله زارش

دراو هر لاله شمع گیتی افروز
بنفشه شدزبار رنك و بو،قوز

بود راهش کزو لاله عیانست
دم تیغی که دائم خونچکان است

تنور لاله‌اش‌نه سرد و نه گرم
که سودا می پزد با آتش نرم

در تعریف کشمیر

مگوای ساقی از دشواری راه

بکشمیر آمدیم الحمدلله

تعالالله زهی گلزار کشمیر

که دروی غنچه‌ای هم نیست دلگیر

درین گلشن که باد آباد جاوید

لطافت را مجسم میتوان دید

بیفشارند خاکش را چو در مشت

چکد همچو رك ابر آب زانگشت

زشرم این گلستان بی شك و ریب

شده جنت نهان در پرده غیب

گرفته در بغل خاکش صفا را

وطن اینجا بود آب و هوا را

بگوش گل بخواند باصد انداز

همیشه غنچه شعر ‹گلشن زار›

زهر برگی درین خرم گلستان
توان بردن رهی بر صنع یزدان
بود از هر گلش در چشم جویا
جمال شاهد معنی هویدا

—•—

دگر از رفعت شأنش چه پرسی
بلندی را نشانیده بکرسی
زبس مالیده بر خاك درش رو
مه نور است گرد آلود ابرو

کشمیر در نظر اقبال

توجه وعلاقه قلبی مرحوم اقبال شاعر ملی مسلمانان شبه قاره هند و پاکستان به خاك کشمیر فقط بدان علت نبود که آن سرزمین آرامگاه جاودانی نیاکان اوست و خداوند تعالی بهترین نمونه‌های زیبائی مجذوب کننده وسحر آمیز در آن کشور بودیعت نهاده است:

از یك طرف منظره گلها ونغمه آبشار او را مسحور کرده وبوجدآورده و از طرف دیگر اوضاع رقت بار و حزن انگیز مردمان آن سامان است که روح اقبال را بهیجان درآورده وقلب حساس و بشردوست او را متألم ومتأثر ساخته است.

اقبال مثل شعرای بزرگ دیگر از مناظر طبیعت چنین توصیف میکند:

رخت بکاشمر کشا کوه وتل ودمن نگر
سبزه جهان جهان بین ـ لاله چمن چمن نگر
باد بهار موج موج ـ مرغ بهار فوج فوج
صلصل وسار ذوج ذوج بر سر نارون نگر

تا نه فتد بزینتش چشم سپهر فتنه باز
بسته به‌چهرهٔ زمین برقع نسترن نگر
لاله ز خاك بر دمید موج بابجو تپید
خاك‌شرر شرر ببین- آب‌شکن‌شکن‌نگر



ودرنشاط باغ کشمیرچنین سروده است:
خوشا روز گاری خوشا نوبهاری
نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی
ز فواره الماس بار آبشاری
نه پیچدنگه جز که درلاله وگل
نه غلطدهوا جز که بر سبزه زاری
چه شیرین نوائی‌چه‌دلکش صدائی
که می آید از خلوت شاخساری
به تن جان- بجان آرزو زنده گردد
ز آوای ساری ز بانگ هزاری
نواهای مرغ بلند آشیانی
در آمیخت با نغمهٔ جویباری

تو گوئی که یزدان بهشت برین

نهاد است در دامن کوهساری

که تا رحمتش آدمی‌زادگان را

رها سازد از محنت انتظاری

درعین سرمستی و شوق و درحالی که در میان آب های نقره فام و امواج نشاط انگیز پرواز میکند هیولای نفرت انگیز و ملالت بار اوضاع کشمیریها در نظرش مجسم میشود و دفعتاً سرود نشاط آور و مسرت خیز او بنوای غم انگیزی مبدل میشود:

کشیری که بابندگی خو گرفته

بتی میتراشد زسنك مزاری

ضمیرش تهی از خیال بلندی

خودی ناشناسی زخود شرمساری

بریشم قبا خواجه از محنت او

نصیب تنش جامه تارتاری

نه در دیدهٔ او، فروغ نگاهی

نه در سینهٔ او ، دل بیقراری

تاثرات فوق در نخستین دیوان فارسی اقبال بنام «پیام مشرق» که درسال ۱۹۲۲ یعنی ۳۳ سال پیش منتشر شده منعکس میباشد.

اقبال در مهمترین اثر بعدی خود «جاوید نامه» که بسبك «معراج‌نامه» ترتیب داده شده، باراهنمائی مولانا جلال‌الدین رومی بآسمانها پرواز کرده‌و باارواح گذشتگان ملاقات میکند. ملاقات اقبال با حضرت شاه همدان داعی اسلام در کشمیر که «ایران صغیر» رابوجود آورده. یك صحنه بسیار مهیج را تشکیل می‌دهد. دراینجاست که از گذشته و حال و آینده کشمیر مابین اقبال وحضرت شاه همدان‌و غنی گفتگو میشود و اقبال درد دل خودرا که در عین حال درد دل ملت ستمدیده کشمیر میباشد بیان‌میکند.

از کنار حوض کوثر یك صدای غمناك و درد ناك بگوش اقبال‌میرسد:

تادر آن گلشن‌صدای‌دردمند

از کنار حوض کوثر شدبلند

«جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را
گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان»

(غنی کشمیری)

اقبال نمیفهمد که این صدای دلسوز از کجاست ولی:

گفت رومی آنچه می آید نگر
دل مده با آنچه بگذشت ای پسر

و اضافه مینماید :

شاعر رنگین نوا طاهر غنی
فقر او باطن غنی ظاهر غنی
نغمهٔ میخواند آن مست مدام
در حضور سید و الا مقام
سید السادات سالار عجم
دست او معمار تقدیر امم
مرشد آن کشور مینو نظیر
میر و درویش و سلاطین را مشیر
خطه را آن شاه دریا آستین
داد علم و صنعت و تهذیب و دین
آفرید آن مرد «ایران صغیر»
با هنرهای غریب و دلپذیر

یك نگاه او گشاید صد گره

خیز و تیرش را بدل راهی بده

اقبال از وضع رقت بار مریدان کشمیری آن مرشد بزرگ پیش او شکایت میکند :

زیر گردون آدم، آدم را خورد

ملتی بر ملتی دیگر چرد

جان ز اهل خطه سوزد چون سپند

خیزد از دل ناله های دردمند

زیرك و دراك خوشگل ملتی است

در جهان تردستی او آیتی است

ساغرش غلطنده اندر خون اوست

در نی من نغمه از مضمون اوست

از خودی تابی نصیب افتاده است

در دیار خود غریب افتاده است

دستمزد او بدست دیگران

ماهی رودش به شست دیگران

از غلامی جذبه های او بمرد

آتشی اندر رگ تاکش فسرد

تا نه‌پنداری که بوداست این چنین
جبهه‌راهمواره‌سوداست این چنین

در زمانی صف شکن هم بوده‌است
چیره و جانباز و پردم بوده است

اقبال توجه شاه همدان را به زیبائی های طبیعت که در کشمیر فراوان است می کشاند :

کوه و دریا و غروب آفتاب
من خدا را دیدم آنجا بی حجاب

کوههای خشك سار او نگر
آتشین دست چنار او نگر

وبعد اقبال یکی از تجربیات روحانی ومعنوی را که در یکی ازباغ های کشمیررخ داده شرح میدهد :

بانسیم آواره بودم درنشاط
بشنو ازنی می سرودم در نشاط(۱)

مرغکی میگفت اندرشاخسار
باپشیزی می نیرزد این بهار

۱ــ نشاط ، اسم باغ زیبا و معروف کشمیر است

لاله رست و نرگس شهلا دمید
باد نوروزی گریبانش درید
عمرها بالید ازین کوه و کمر
نستر از نور قمر پاکیزه تر
عمرها گل رفت بربست و گشاد
خاك ما دیگر شهاب الدین نزاد (۱)
نالهٔ پرسوز آن مرغ سحر
دادجانم راتب وتاب دگر
تایکی دیوانه دیدم در خروش
آنکه برد ازمن متاع صبر وهوش

آن دیوانه ، آن اهل جنون ذوفنون بوسیله آوازی که میخواند اقبال را آگاه می سازد که طایر در شاخسار روح غنی است که در ماتم ملت کشمیر نوحه سرائی میکند و آن دیوانه به طنزی که از نوك خنجر تیز تر است به مجلس اقوام (لیگ اف نیشنز) پیامی میفرستدو در آن پیام یاد آور میشود که چگونه یك ملت بزرگ! (انگلیس

۱ شهاب الدین یکی از سلاطین مشهور کشمیر است که درعصر او کشمیر بانتهای قوه و بزرگی مادی و معنوی رسیده بود .

ها) کشور و مردمان کشمیر را در مقابل چندمشت پول فروختند و ادبار و بدبختی بر مردم این خاك مینو نظیر ریختند .

حالا قطعه‌ای را که‌دیوانه‌ای میسراید گوش‌میدهیم

«بگذرزما و ناله مستانهٔ‌مجوی

بگذرز شاخ گل که‌طلسمی‌است رنك و بوی

گفتی که‌شبنم‌ازورق‌لاله‌می چکد

غافل‌دلی‌است اینکه بگرید کنارجوی!

این‌مشت پر کجاوسرودا ینچنین کجا

روح‌غنی است‌ماتمی‌مرك آرزوی!

باد صبا اگر به‌جنیوا(۱) گذر کنی

حرفی‌زمابمجلس‌اقوام باز گوی

دهقان‌و کشت وجوی‌وخیابان‌فروختند

قومی فروختند وچه‌ارزان فروختند

حضرت شاه همدان از این گفتار بسیار متاثر میشود و اقبال را تسلی میدهد که روح بزرك انسانی را باید

۱ـ جینوا ـ (ژنو) مرکز مجلس اقوام بعد از جنك جهانی اول

در خود ما بیدار کرد و یاس را نباید در روحیه خود راه داد و باید برای هر فدا کاری آماده گردید؟

شاه همدان باقبال میگوید :

باتو گویم رمز باریك ای پسر
تن همه خاك است و جان والا گهر

چیست جان دادن؟ به حق پرداختن
کوه را با سوز جان بگداختن

خویش را نایافتن نابودن است
یافتن خود را بخود بخشودن است

هر که خود را دید و غیر از خود ندید
رخت از زندان خود بیرون کشید

جلوه بد مستی که بیند خویش را
خوشتر از نوشینه داند نیش را

در نگاهش جان چو باد ارزان شود
پیش او زندان او لرزان شود

تیشه او خاره را بر میدرد
تا نصیب خود زگیتی می برد

تازجان بگذشت جانش جان اوست

ورنه جانش یك دودم مهمان اوست

بعد از این حرفهای جان پرور وعرفانی شاعر کشمیر غنی که در خدمت حضرت شاه همدان میباشد و در صحنه فعلی نیز حاضر بود اقبال را مخاطب قرار داده میگوید که تو نباید از آتیه ملت کشمیر ناامید و نگران باشی نمی بینی که فرزندان همین آب و خاك هستند که در هندوستان روح آزادی و مبارزه را زنده کرده و برای بدست آوردن سرنوشت خود بر خلاف استعمار غرب قیام کرده اند .

غنی میگوید :

هند را این ذوق و آزادی که داد

صیدرا سودای صیادی کـه داد

آن برهمن زادگان(١) زنـده دل

لاله احمر زروی شان خجـل

---

١ اشاره اقبال اینجا بکشمیر یهای هند از قبیل موتی لعل نهرو- جواهر لعل نهرو - خود اقبال - خواجه ناظم الدین وعده ای زیادی دیگر که در مبارزه برای آزادی هند و کشمیر پیشا پیش بودند

تیز بین و پخته کار وسخت کوش
ازنگاه‌شان فرنك اندر خروش
اصل‌شان از خاك دامنگیر ماست
مطلع این اختران کشمیر ماست

حرارت وسوز خود اقبال ازکجاست، از همان خاك کشمیر است :

غنی میگوید :

این‌همه سوزی که داری از کجاست
این دم باد بهاری از کجاست
این‌همان باد است کز تأثیر او
کوهسار ما بگیرد رنگ و بو

غنی اضافه میکند:

ایکه خواندی خط سیمای حیات
ای بخاور داده غوغای حیات
ای ترا آهی که میسوزد جگر
تو ازو بی تاب و ما بی‌تاب تر
ایکه ازطبع تو کشت گل دمید
ای ز امید تو جانها پر امید

کاروانها را صدای تو درا
تو ز اهل خطه نومیدی چرا ؟
دل میان سینهٔ شان مرده نیست
اخگرشان زیر یخ افسرده نیست
باش تا بینی که بی آواز صور
ملتی بر خیزد ازخاك قبور
غم مخور ای بنده صاحب نظر
بر کش آن آهی که سوزد خشك و تر
شهر ها زیر سپهر لاجورد
سوخت از سوز دل درویش مرد
سلطنت نازکتر آمد از حباب
از دمی او را توان کردن خراب
از نوا تشکیل تقدیرامم
از نوا تخریب و تعمیرامم



اقبال برای بیدار کردن کشمیریها بنا به توصیه حضرت
شاه همدان وغنی اشعاربسیار پرهیجان و آتشین سروده

که درسرنوشت آنها موثر بوده وخواهد بود . در اثر مهم دیگر اقبال بنام ارمغان پاك که بزبان اردواست کشمیریها را برای بدست آوردن قوه ازدست رفته تحریك وهمدردی نموده وتوجه جهانیان را نیز بوضع دل خراش آنها جلب کرده است. در ذیل فقط چند بیت با ترجمه فارسی اش درج میشود

آج وه کشمیر هی محکوم مجبور وفقیر
گل جسی اهل نظر کهتی تهی ایران صغیر

(آن سرزمین کشمیر که دیروز اهل نظر اورا « ایران صغیر » خطاب میکردند محکوم ومجبور وفقیر میباشد .)

کهه رهاهی داستان بی دردی ایام کی
کوه کی دامن مین وه غمخانه دهقان پیر

(در دامن کوه آن غمخانه (کلبه) دهقان پیر داستان بی دردی ایام را بزبان حال بیان میکند .)

آه یه قوم نجیب وچرب دست وتردماغ
هی کهان روزمکافات ای خدای دیر گیر

(این قوم نجیب وچرب دست وتردماغ در این وضع اندوهناك بسر می برد . ای خدای دیر گیر روز مکافات کی میرسد.)

شعر فارسی در کشمیر

زبان فارسی توسط مبلغین اسلام در اواخر قرن هفتم بکشمیر رسید و در مدت تقریباً یکصد سال (در عهد حکومت سلطان اسکندر و سلطان زین العابدین) مقام زبان فرهنگی کشوررا بدست آورد و در محافل علمی و ادبی محبوبیت تام پیدا کرد. سلطان زین العابدین خود بفارسی شعرمیگفت. اثرشعری خود بنام «شکایت» نیز دارد. شعرفارسی درزمان سلاطین کشمیر درکشمیر توسعه ورشد یافت ودرعهد مغول بمنتهای کمال رسید. دوستداران شعر فارسی میتوانند همه گونه آثار شعری درکشمیر پیدا کنند. متأسفانه خزانه‌های شعر فارسی در کشمیر زیر گرد فراموشی پنهان شده بسیاری ازنسخه های خطی آنها هنوز نور آفتاب را ندیده است و کمتر کسی حتی درکشمیر فعلی ازمفاخرادبی کشور اطلاع دارد.

در تاریخ دنیا کمتر نظیر دارد که یك ملت بوسیله تدریس و تعلیم زبان خارجی رایاد بگیرد ودر آن زبان آثار پرارزش مثل کشمیریها بیادگار بگذارد . عشق وعلاقه‌وتتبع کشمیریها از بزرگان ایران بی سابقـه و بی مـانند است . عبدالوهاب شایق در پیروی فردوسی ودر بحـر متقارب در شصت هزار بیت « شاهنامه کشمیر » رانوشت .

میرزا اکمل که ازمثنوی مولوی الهام گرفته و مطالب عرفانی و اخلاقی را بسبك مولانا در مثنوی خود که سه برابر مثنوی مولوی میباشد شرح داده است .

شیخ یعقوب صرفی ـ ملااشرف بلبل ـ ملابهاء الدین بها ـ ملاحامد شاه آبادی در استقبال نظامی گنجوی خمسه هائی ساختند که هنوز آثاری از آنها بدست مردم ادب‌دوست نرسیده است .

هدف مولف فقط معرفی مختصری ازتاریخ فرهنگی و ادبی کشمیر بعد از اسلام میباشد . در اولین آثار شعرا و نویسندگان که اسامی آنها در این رساله برده شده در دسترس مؤلف نیست و اشعاری چندکه از کتب تذکره‌ها

بدست آمده بطور نمونه درج شده است.

دیوان منتخب غنی ودیوان جویا که(نسخه خطی اش نزد مؤلف است) بهترین نمونه غزل‌ازشعرای کشمیر است و مؤلف راجع باین دوشاعر وشعرشان شرح نسبتاً مفصل‌تری داده است .

اینك بشرح احوال و آثار بعضی از شعرای فارسی زبان کشمیر می‌پردازیم .

غنی کشمیری:

ملا طاهرغنی کشمیری مشهورترین وبزرگترین شاعر پارسیگوی کشمیر بوده وبنا بگفته های بعضی از تذکره نویسان بیش ازیك صدهزاربیت داشته ولی دیوان منتخب او که درهندوستان چاپ گردیده بسیار مختصر است و در حدود ۱۳هزاربیت دارد .

غنی درعصرخود شهرت بسزائی داشت ومیرزا صائب هنگام مسافرت بکشمیرباغنی ملاقات نمود وبسیار تحت تأثیر اوقرارگرفت . صائب بیادگار این ارتباط معنوی با شاعر کشمیر دراستقبال غزلهای غنی غزلها ساخته است .

مطلع یکی از چنین غزل ها که در کشمیر معروف است
بدین قرار میباشد:

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی
یاد ایامیکه دیك جوش ما سرپوش داشت

غنی یك نسخه دیوان منتخب خود را باو تقدیم کرد
صائب همچنان که ورق میزد این بیت به نگاه برخورد

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

صائب بوجد آمد و گفت من مایلم دیوان غزلیات خود
را در مقابل این یك بیت عوض کنم. داستان فوق را حسن
مرادآبادی در تذکره خود ذکر کرده است. قطع نظر از صحت
وسقم این داستان صائب غنی را برای اشعار بلندش بسیار
دوست میداشت وغنی نیز برای آن استاد و شاعر یگانه عصر
فوق العاده احترام قائل بود.

میگویند یکی از دوستان غنی مصراع دوم بیت صائب
را در حفظ داشت و از غنی خواستار شد که مصراع اول
برایش بسازد. غنی همینکه مصراع دوم را شنید ارتجالا

مصراع اول را اضافه کرد و بیت باین شکل در آمد :

کدام سوخته جان دست زد بدامانت (غنی)

که ازلباس تو بوی کباب می آید (صائب)

و آن دوست غنی که اسمش معلوم نشده اظهار داشت چقدر خوب بود اگر صائب مصراع اول و غنی مصراع دوم میساختند و یك دیوان مشترك بوجود می آوردند.

با اطمینان میتوان گفت که کمتر شاعری در شبه قاره هند و پاکستان بخوبی غنی سبك صائب رادنبال کرده و در بکار بردن معانی وافکار و تشبیهات و صنایع زیبای شعر ابتکار نشان داده است. صف تمثیل غنی در شعر فارسی ضرب المثل بوده است. مرحوم ملك الشعراء گرامی (شاعر دربار دکن) در تعریف یکی از شعراء فارسی زبان حیدر آباد گفته است :

چنان تمثیل را داده رواجی

که ازفکر غنی گیرد خراجی

شرح احوال غنی:

ملا طاهر غنی اشائی (عشائی) بعقیده پیرحسن شاه

اسم یك طایفه ایرانی (خراسانی) بوده که از دهکده اشاء بکشمیر مهاجرت نموده‌اند. مولف کشیر پروفسور صوفی میگوید: که در طی مسافرت بایران من نتوانستم دهکده‌ای باین اسم در خراسان پیدا کنم و دانشمندان ایران نیز اطلاعی از چنین محل نداشتند، ولی آقای متین‌الزمان که که در سال ۱۹۱۱ گذارش مبسوطی راجع باهالی کشمیر ترتیب داده باپیرحسن شاه همعقیده‌می باشد.

حاجی مختارشاه اشائی در «رساله درفن شالبافی» مینویسد که اشائی ها اصلا از بخارا بودند و در معیت شاه همدان بکشمیر آمدند و در این خاك سکنه گرفتند. برخی عقیده‌شان براین است که جد بزرك غنی نماز عشا (نماز شب) را درخلوت باتفاق شاه همدان ادا مینمود و شاه همدان اورا باین اسم یاد میکرد ولی در کتب تاریخ و تذکره اسم 'اشائی'، است، نه عشائی' ممکن است که تلفظ کلمه و املایش تغییر کرده باشد. گمان غالب براین است که اجداد غنی از بخارا ازراه خراسان در همان هنگام که شاه همدان بان خاك مسافرت‌می کرده بکشمیر مهاجرت نموده‌باشند.

اطلاعات کافی راجع بخانواده غنی و تاریخ تولد او در دست نیست و بحساب ابجد « غنی » مساوی با ۱۰٦۰ میباشد و بعقیده سرخوش دراین سال غنی شعر گفتن را شروع کردو در آن موقع غنی بیست سال داشت. این حدس قانع کننده نیست زیرا غنی بطور قطع قبل از بیست سالگی نیز شعر میگفته وقبل از غنی طاهر تخلص میکرده است

«غنی» گوشه گیری و قناعت و مناعت را بر جاه و دولت وتظاهر ترجیح میدادو زندگی او کاملا درویشانه و عارفانه بود و خیلی کم بخارج از کشمیر مسافرت کرده و در آن مسافرت نیز برای برگشت بکشمیر دلتنك شده بود

کرده است هوای هند دلگیر مرا
ای بخت رسان بباغ کشمیر مرا

غنی بتمام معنی غنی بود و از مصاحبت باروسا و صاحب‌منصبان دولت خودداری میکرد.

در مدت حیات در حدود یکصدهزار شعر گفته ولی در مدح هیچ کس قصیده نساخته ونزدیکی وارتباط بمقامات

در بارنجسته . در یك کلبه کوچکی زندگی میکرده است میگویند موقعیکـه در خانه بود در را قفل میکـرد و موقع بیرون رفتن در را باز میگذاشت سبب این عمل را جویا شدند گفت چیزی قابل ارزش دراین خانه غیراز من نیست و موقعیکه من درخانه نباشم احتیاج بقفـل و بند نیست .

اقبال این داستان را بطرز جالبی بیان نموده است :

غنی آن سخنگوی بلبل صفیر
نواسنج کشمیر مینو نظیـر
چو اندرسرا بود در بسته داشت
چو رفت از سرا تخته را وا گذاشت
یکی گفت ای شاعر دل رسی
عجب دارد از کار تو هر کسی
بپاسخ چه خوش گفت مرد فقیر
فقیر و باقلیـم معنـی امیـر
زمن آنچه دیدند یاران رواست
درین خانه جز من متاعی کجاست

غنی تا نشیند بکاشانه اش

متاع گرانی‌است‌در خانه‌اش

چو آن‌محفل‌افروزدرخانه‌نیست .

تهی‌تر ازین هیچ کاشانه‌ئیست

وفات غنی در سال ۱۰۷۷ میلادی اتفاق افتاد .نصر آبادی درتذکره‌اش راجع به‌وفات غنی چنین‌مینویسد « از صحیح‌القولی مسموع شد که پادشاه والاجاه هندوستان بسیف‌خان حاکم کشمیر نوشت که او یعنی (غنی)را روانه پایتخت نماید . سیف‌خان‌او را طلبید ، تکلیف رفتن بهند نمود .

او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم . او فی‌الفور گریبان خود را دریده‌دیوانه وار روانه خانه شدو بعداز سه روز فوت کرد .

راجع باخلاق غنی و اشعارش نصرآبادی میگوید :

باوجود حداثت سن در کمال بی تعلقی بوده ، چشم بر

زخارف دنیا که در نظر عارف قدر پر کاهی ندارد نگشوده بعلت آن غنی معنوی هم بوده.

درست سلیقه و غریب خیال بود. اشعارش همگی لطیف است.

اینک انتخابی چند از غزلیات غنی

انتخاب اشعار از دیوان غنی

جنونی گو که از قید خرد بیرون کشم پارا
کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را

به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جارا

ببزم می پرستان سرکشی بر طاق نه زاهد
که میریزند مستان بیمحابا خون مینا را

شکست از هر در و دیوار می بارد مگر گردون
ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را

ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس در تن
رهائی نیست در پرواز مرغ رشته برپا را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را



میارای بهر غرق مادر شور دریا را

پر ماهی مگردان بادبان کشتی ما را

لباس ما سبکساران تعلق بر نمی تابد

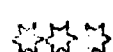
بود همچون حباب از بخیه خالی پیرهن ما را

بود ازشعلهٔ آواز قلقل بزم می روشن

سرت گردم مکن خاموش ساقی شمع مینا را

غنی ساغر بکف جمشید پیش می فروش آمد

که شاید در بهای باده گیرد ملك دنیا را



نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد

که بعد از مرگ آهو نافه بیرون میدهد بو را

فلك در گردش است از بهر خواب بخت ناسازم

بود در جنبش گهواره راحت طفل بدخو را

بنغمه دل چو نی بستند کم ظرفان وزین غافل

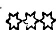
که این می آخر از تندی کند سوراخ پهلو را

میان کشتگان سر از خجالت بر نمیداریم

تهی تا چون گمان کردیم از تیر تو پهلو را

گفتگویك رنگ نبود غافل و هشیاررا
در نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را

بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را



سخت دل کی میرساند پیر خودرا بکام
آب پیکان تر نمیسازد لب سو فار را

کوهکن گر جنك باخارا کند بیوجه نیست
در دل اغیار نتوان دید نقش یار را

باده نوشان راغنی ار آتش دوزخ چه باك
شعله شاخ گل بود مرغان آتش خوار را

—•—

زبیعقلی چو طفل اشك نیك از بد نمیدانم
سر پستان تصور میکنم گوی گریبان را

بجز آزار از همسایهٔ بد کس نمی بیند
غنی استادگی درلب گزیدن نیست دندانرا

—•—

درمعر که صد زخم رسد گر بتن ما

زان به که بود داغ سپر بر بدن ما

عمریست که جز شکوهٔ ما کار ندارد

دوزید لب گور بتار کفن ما

بردند پس از مردن ما معنی مارا

صدشکر که مانداست بیاران سخن ما

از بسکه ضعیفیم بیاد کمر او

جزمور کسی نیست غنی گور کن ما

-•-

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست

بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها

آتش داغ جنون ازسنك طفلان میکشند

یك نفس غافل نیند از کارخود دیوانها

بعدمرگم گرخورد افسون آن سرکش چه سود

می گزد انگشت شمع ازماتم پروانها

-•-

مابلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده‌ایم خانهٔ یك آشیانه را
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

—•—

شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما
باشد نگین نام تو مهر دهان ما
آگه نشد طبیب ز درد نهان ما
این نبض ما خموش ترست از زبان ما
از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده‌ایم
گردید میل سرمه زبان در دهان ما

—•—

فراغتی به نیستان بوریا دارم
مباد راه در این بیشه شیر قالی را
نمیشود سخن پست فطرتان مشهور
بلند نیست صدا کاسهٔ سفالی را
زتخته بندی چوب قفس شدم محتاج
دگر علاج ندا... شکسته بالی ر

غنی اگر چه فقیر است همتی دارد
فشانده است بکونین دست خالی را



جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
یعنی که کار عشق بجان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر بزبان میکنیم ما
نتوان چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت
کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
مارا چو شمع مرگ بود خاموشی غنی
اظهار زندگی بزبان میکنیم ما



ما بنرمی جان ز دست سخت گیران میبریم
بیم سفتن نیست چون در قطره های آب را



آب تیغت چون گذر در دل مجروح کند
بخیه چون موج شود زخم چو گرداب مرا



نداند در هوای گرم لطفی آتش صهبا
هلال‌عید دانم گر رگ ابری شود پیدا
نصیبی نیست از اهل کرم برگشته بختانرا
که هرگز پر نسازد کاسهٔ گرداب‌را دریا



ازحساب حاصل کشت جنون غافل نیم
کردم از انگشت پای‌خود شمار خارها
نان‌لب میگون غنی‌را بادهٔ ده سر بمهر
کز سرش بیرون رود باد همه پندارها؟



ساقی بجام ریز می پرتگال را
ماه تمام ساز به یکشب هلال را
تا رزق خود رسد بدهانت چو آسیا
دائم خموش دار زبان سؤال را



امروز منم شهرهٔ عالم زنحیفی
عمریست که ازضعف فتادم بز بانها
گشتم بهوای دم شمشیر بتان خاك
ازسنك مزارم بتراشید فسانها



زبزم می بروای محتسب که دستارت
جو پنبهٔ سر میناست بار خاطرها
چو میل سرمه بر آید زچشم جانان گفت
که سیر میکده شوید غبار خاطرها



معذورم ارزخانه نباشد خبر مرا
آمد چواشك پیش بطفلی سفر مرا
کس وقت نزع بر سرم از بیکسی نبود
شرمنده‌ام زعمر که آمد بسر مرا



نیفتد کارسازان را بکس در کار خود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را



عشق بر یك فرش بنشاند گدا و شاه را

سیل یکسان میکند پست و بلند راه را

کاسه خود پر مکن زینهار از خوان کسی

داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را



یك سحر از درم ای دولت بیدار بیا

روزم ای ماه شده بی تو شب تار بیا

حلقهٔ در نگر و رخنهٔ دیوار ببین

چشم در راه تو دارد در و دیوار بیا



کسی بپرسش احوال من نمی آید

بغیر گریه که آید بحال خویش مرا



بی وجه مدان جاهلی ما که زاستاد

از همت عالی نگرفتیم سبق را



خلل پذیر شد از ضبط گریه نور نگاه
ز آستین گله دارد چراغ دیدهٔ ما

☆ ☆ ☆

بمردم میکند نرگس ز هر جانب اشارتها
که فصل گل بچشم کم نیاید دید گلشن را
سواد کعبه کی منظور ارباب نظر باشد
بسنگ سرمه حاجت نیست هرگز چشم روشن را
چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید
مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را

☆ ☆ ☆

طبع آن شاعر که شد با طرز دزدی آشنا
معنی بیگانه داند معنی بیگانه را
چشم عاشق روشن است از پرتو دیدار دوست
شمع نخل وادی ایمن بود پروانه را

☆ ☆ ☆

روزی ما میشود آخر نصیب دیگران
طالع برگشته همچون آسیا داریم ما

☆☆☆

نقصان ما بود گل حسن کمال‌ما

از برك خودچو شمع بسوزد نهال‌ما

مارا ز آفتاب‌قیامت غنی چه باك

دوزخ ترست از عرق انفعال ما

☆ ☆ ☆

میکند ویران تمول خانۀمعموررا

انگبین سیلاب‌باشد خانۀزنبوررا

☆ ☆ ☆

بی‌نیازی‌از سخن‌هر کز نباشد گوش‌را

سیر چشمی‌حاصل‌از نعمت‌نشدسر پوش‌ را

☆ ☆ ☆

نباشدطاعتی مقبول‌غیر ازفکر اومارا

نیامدجز بمحراب گریبان‌سرفرومارا

☆ ☆ ☆

جهان‌تمام مسخر زجام‌شدجم را

بگیر جام که‌خواهی گرفت‌عالم‌را

☆ ☆ ☆

غنی چرا صلهٔ شعر از کسی گیرد
همین بس است که شعرش گرفت عالم را

✡ ✡ ✡

هر که بود از می پرستان شد مرید ما غنی
تا بر آب افکندم از دامان تر سجاده را

✡ ✡ ✡

گر کند تار نفس را رشتهٔ سوزان مسیح
کی تواند دوخت زخم سینه چاکان ترا

✡✡✡

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را
قامت خم نه رهاند ز اجل پیرانرا

✡✡✡

خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را
گر رود بر آب نتوان معتقد شد مرده را

✡✡✡

خویش را با که بسنجم غنی در سبکی
نیست جز سایهٔ خود سنگ ترازو ما را

✡✡✡

همچو سوزن دائم از پوشش گریزانیم ما

جامهٔ بهر خلق میدوزیم و عریانیم ما



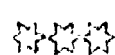
از رهٔ وارستگی پیوستهٔ همچون گردباد

خانه بردوشم، نمیباشد غم منزل مرا



فارغ بود از آفت گیتی دل روشن

از برق زیانی نرسد خرمن مه را



نیست باری در جهان سنگین تر از بار وجود

پشت خم شد زندگی را تا بسر بردیم ما

شب فراق تو ای آفتاب عالم تاب

لبالب است چو گردون زداغ سینهٔ ما



چون شکست دست و پایم مرهمی دیگر نداشت

عاقبت بر خویش بستم تختهٔ تابوت ر



زنهار چشم خود را بر دست کس ندوزی
خـا ایست کیسه از زر پیوستـه آستین را



تا دم از همسری زلف تو زد
می گـزد مـار زبان خود را



شود آسوده گر یکجا کند دیوانه پاقائم
نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان بید مجنون را



پروانه گو بمیر زغیرت که شمع را
روشن کنند خلق بخـاك مزارهـا



امشب نفس زمزمـهٔ داشت مغنـی
نی کرد بلند این سخن زیرلبـی را



صورت معشوق هرجا جلوه گر گردد خوش است
کوهکن دانـد به از آئینه سنگ خـاره را



ملایم میشود در گفتگو هر کس که کامل شد
که دایم پنبه باشد بر دهن مینای می پز را

✡✡✡

جامم بغیر کاسهٔ زانوی فکر نیست
باشد خیال تازه شراب کهن مرا

✡✡✡

بچشم کم مبین در نامهٔ اعمال ما زاهد
که می بارد از این ابر سیه باران رحمتها

✡✡✡

گر نباشد گل بفرق ما چو گلبن گو مباش
دستهٔ چون گردباد از خار و خس بستیم ما

✡✡✡

تا کی فریب هستی موهوم میخوری
نتوان چو عکس آئینه شد غرق در سراب
در حشر شد با هل گنه ابر رحمتی
انداختم چو دامن تر را بافتاب

✡ ✡ ✡

آدمی خاکی ز خامی دارد از می اجتناب
کوزه گل پخته چون گردد نمی ترسد ز آب
هر که در راه سبکباری قدم زد چون حباب
هیچ جا پایش نلغزد گر رود بر روی آب



سرنامهٔ مکتوب تو سررشتهٔ کین است
سطریکه درین نامه بود چین جبین است
آسوده‌ام از گرمی خورشید قیامت
کز لطف تو هر نامه سیه سایه نشین است



بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد
گنجی بود آرام که در زیر زمین است
ما زندگی از دیدن رخسار تو داریم
آخر نگه ما نفس باز پسین است



نماز پارسا بی مطلبی نیست
سلام او سلام روستائی است

بزلف او رسیده درسیاهی
چرابختم خجل از نارسائی است
بلطف چرب و نرمی روغنی هست
کزو روشن چراغ آشنائی است
زشرم انگشت دارد در دهان طفل
سر پستان گرفتن هم گدائی است



پیر شد زاهد وازراز درون بیخبر است
قد خم گشتهٔ او حلقهٔ بیرون دراست
ناوك نازتو در دیدهٔ من جا دارد
تیر مژگان ترا مردم چشمم سپراست
هرکه پرسد زغنی وجه شکست رنگم
دائم از سنگدلیهای بتان بیخبر است



موی سر کردم سفیدا ما خیالت درسراست
اخگر پنهان ته این تودهٔ خاکستراست

بسته شد هر چند در یك بحر معنی های تر

معنی مردم حباب و معنی من گوهر است



افتادن و برخاستن باده پرستان

در مذهب رندان خرابات نماز است



هر زخم نی ز نغمهٔ شیرین لبالب است

زنبور خانه‌ایست که از انگبین پر است

هر کس بدر گه کرمت برد تحفهٔ

ما را ز دست خالی خود آستین پر است



حرف دنیا گوش کردن کار اهل هوش نیست

مغز سر فرزانه را جز پنبه های گوش نیست

ای خوشا حال سبکباری که در راه طلب

خانه بردوش است و بار خانه‌اش بردوش نیست

استماع دوستان آورد ما را در سخن

پرده‌های ساز ما جز پرده‌های گوش نیست



شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتها یك دست نیست
ای دل از موج شراب نرمی دشمن بترس
مهرهای حلقه های دام کم از شست نیست



بی تعب درمنزل مقصود کس را بار نیست
نردبان این سرا جز راه ناهموار نیست



هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است
آب حیات در نظرش خون مرده است



عاشقان را جنبش مژگان چشم یار کشت
عالمی را اضطراب نبض این بیمار کشت
تا شود قبرش زیارتگاه ارباب ریا
خویش را زاهد بزیر گنبد دستار کشت



تابکی تشنه خونم باشد
تیغ را گر بدهی آب خوش است



رسوا شود کسی که سخن چین بود غنی
هر جا که خامه ایست زبانش بریدنیست



زاهد از مسجد من از میخانه رسوا گشته ام
هر کسی را طشت از بام دگر افتاده است



کشمیر از صباحت روشنگر جمال است
حسن سیاه آنجا گر هست خال خال است



آن شوخ بقتل من دلخسته میان بست
در مرثیه ام معنی باریك توان بست



ترك گویائی ز دخل نکته گیران رستن است
بستن لب خوشتر از مضمون رنگین بستن است



از موج کجا بسته شود رخنهٔ گرداب

برزخم دلم بخیه‌زدن نقش بر آب است



در هر نماز دست بزانو چرا زند

زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است



غنی زیر زمین اهل فنا را

بود عیشی که بر روی زمین نیست



نادید سر برهنگی طفل اشك ما

دریا بدست موج کلاه حباب دوخت



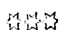
شمع میگوید باهل بزم باسوز و گداز

سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چیدنست



از گریه آب تیشهٔ فرهاد ریختم

چشمی که شد سفید کم از جوی شیر نیست



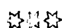
یوسف مصر تجرد داند

پیراهن هیچ کم از زندان نیست



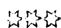
کند در هر قدم فریاد خلخال

که حسن گلرخان پا در رکاب است



حسنی که سفید است ندارد مزه چندان

همرنگ نمک هست ولیکن نمکین نیست



کلبهٔ ما گرچه بی روزن چو فانوس است لیک

بزم یاران از چراغ خانهٔ ما روشن است



گرد غربت برجبین داریم همچون گرد باد
تا هوای هرزه گردی بر سرما خانه ساخت



بی ریاضت نشود نشهٔ عرفان حاصل
تا کدو خشک نگردید می ناب نیافت



چنان شد بدگمان صیاد از انداز پروازم
که سوزد گر پر کاهی مرا در آشیان باشد



تا آب رخ محتسب شهر بریزد
ما کشتی می را نتوانیم روان کرد
هرچند غنی همچو نگین خانه نشین است
نامش زدر بسته بر آید چه توان کرد



عمر باشد که بوصف دهنت مشغولم
ترسم آخر نفسم غنچه صفت تنگ شود



مردم که ببالین من آن یار نیامد

صد بار ز خود رفتم و یکبار نیامد



شب صدای گریه اوجی داشت در بزم سماع

چشم نی کز اشك خالی بود در فریاد بود



اندیشهٔ نداشتم از دل که خون شود

داغم ازین که داغ تو ازدل برون شود

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام

هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود



بگذشت عمر و موی سفیدی بجا گذاشت

خاکستری ز قافلهٔ یادگار ماند



مکن با دوستان از آشنای اختلاط افزون

در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد



فیض سخن بمرد سخنگو نمی رسد
از ناوه بوی مشك باهو نمی رسد



بصحرای جنون از بس غریب و بیکس افتاداست
کسی جز سنك طفلان بر سر مجنون نمی آید



چاك پیراهن یوسف نبود بی معنی
خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد



گشتم چنان ضعیف که چون نور مهر و ماه
پشتم ز بار سایه دیوار بشکند



ستم رسیده سنگین دل است پنداری
که جای دست بسر تیشه میزند فرهاد



نباشد از تغافل گر بما گویا نمیگردد
لب او بسکه شیرین است از هم وا نمیگردد



باشد نشاط دیگر درعالم تجرد
هر کس که گشت عریان در پیرهن نگنجد

☆☆☆

مرید خضر توان شد که باحیات ابد
تن از حجاب باظهار زندگی ندهد

☆☆☆

بود گویا طفل نورفتار شعر تازه‌ام
ازز بانم تا برون شد برزبانها اوفتاد

☆☆☆

دهانت زملاحت نتواند دم زد
پسته هرچند که خودرا بنمک شور کند

☆☆☆

کاروان بگذشت و من از کاهلی ماندم براه
بهر خوابم پایم آواز جرس افسانه شد

☆☆☆

هیچکس برحال ما رحمی نکرد
تشنه لب مردیم و چشمی تر نه شد



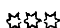
عمرم بکوچه گردی زلفش بسر رسید

این راه ما زپیچ بپایان نمیرسد



توان زشاخ تنزل گل ترقی چید

نفس به نی چو فروشد بلند میگردد



براه شوق توای آفتاب عالمگیر

چواشك شمع مرا عمر رفت درشبگیر

توانگران نرسانند نفع مفلس را

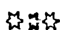
که هست زاغ کمان بی نصیب از پر تیر

دم بریدن سر شمع میکند روشن

که خوشتر ازدم عیسی بوددم شمشیر

غنی زترك محبت بسی پشیمانم

ززلف یار گرفتم دل وشدم دلگیر



مدعی گر لاف جوهر زد ندارد اعتبار
همچوشمشیری که میسازنداز چوب چنار

بسکه بارد بر سر خصم تو آب از ابر تیغ
شد زره بر پیکر اوعاقبت چون آبشار

نیستم بیکار گاهی دست وپائی میزنم
پا بفرق روزگار ودست در دامان یار



کس بعد مرك گریه بحالم نمیکند
درزندگی چو شمع بگریم بحال خویش



نیست عینك که نهادیم ز پیری برچشم
نگه از شوق جمال تو زند سر بر سنك



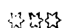
دوای مردمم اما علاج خود نمیدانم
چو بادامی که سر از خشك مغزی میزند بر سنك



شده از خوردن پانش زبان لعل
لبش لعل ودهن سوراخ آن لعل



نیست شهرت طلب آنکس که کمالی دارد
هرگز انگشت نما بدر نباشد چو هلال



کس پی تعظیم ما از اهل مجلس برنخاست
بهر پاس عزت آخرخود ز جا بر خاستیم



آسودگی بگوشهٔ هستی ندیده‌ایم
جان داده‌ایم و کنج مزاری خریده‌ایم



شوم‌عریان تن ودرجامه از شادی نمی گنجم
اگریکشب دهد آن ماه پیکرتن در آغوشم
نیم شبنم که سازم بالش خود غنچهٔ گل را
چو بلبل وقت خفتن تکیه گاه سر بود دوشم



ببزم دردمندان زار نالیدن هوس دارم

چونی خواهم که در فریاد باشم تا نفس دارم

بگلزار محبت آشیان بستم تماشا کن

چمن بر آتش و من تکیه بر یک مشت خس دارم

فغان دل بگوش از سینه صد چاک می آید

تو پنداری که نالان عندلیبی در قفس دارم



مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام

بی زبانی پسته را در خنده میدارد مدام

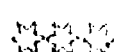
خاکساران از بلای آسمانی ایمن اند

ماهی زیر زمین را کس نمی آرد بدام



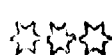
دائم جوانم از مدد همت بلند

یعنی ز بار منت کس خم نگشته ام



هر چند که در کوچه تزویر دویدیم

چون مهره تسبیح بجائی نرسیدیم



حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم



فیض از بیگانه میخواهیم نی از آشنا
چون صدف در بحر آب از جای دیگر میخوریم

بی محابا مینهد لب بر لب می نوش او
گر بدست ما بیفتد خون ساغر میخوریم



چون نیست بجز خانه مرا هیچ متاعی
عیبم نتوان کرد اگر خانه بدوشم



تا ز بزم وصال او دورم
زنده‌ام لیك زنده در گورم



جلوهٔ حسن تو آورد مرا بر سر فکر
تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم



از کسی پنهان نمیداریم راز خود چوشمع
هرچه دردل هست مارا برزبان می‌آوریم



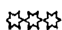
جان بلب از ضعف نتواند رسید
من بزور ناتوانی زنده‌ام



مگر زخار مغیلان تغافلی دیده است
که چشم آبلهٔ پا پر آب می بینم



تا چند چو گرداب بود چشم ترم باز
خواب سبکی همچوحباب‌است‌مرادم



جامهٔ دیوانگی چون برقد خوددوختم
بخیه‌ها ازخار پا بردامن صحرازدم



دیواردر شکسته بود خانه مرا
رنگش مگر زرنگ رخ‌خویش‌ریختم



زمردم آنچه گرفتیم زودپس دادیم
بنان خشک قناعت چو آسیا کردیم



هر پنبهٔ که برسر داغم نهد طبیب
بردارم و فتیله داغ دگر کنم



زپیری ریخت دندانم ندادم تن بیادحق
ببازی آخرین تسبیح چون اطفال گم کردم



گشت چون رشتهٔ عمرم کوتا
معنی سالگره فهمیدم



من نه از زخم زبان دگران دلریشم
درفغان چون قلم اززخم زبان خویشم



گرسخن ازخودنداری به که بربندی زبان
تابکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان

موی چون از سر جدا گردد نمیگردد سفید
عیش غربت مرد را پیوسته میدارد جوان
میکند پهلوتهی از بینوایان آسمان
در بغل هرگز نگیرد تیر بی پر را کمان
جستجو از بهر روزی باعث شرمندگیست
زین خجالت آسیا انگشت دارد در دهان
جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را
گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان



کی زند پهلو بمن مجنون که درخاک جنون
سنك طفلان شد مرا چون استخوان جزو بدن
در محبت عشقبازان میکنند امداد هم
سنك طفلان بهر مجنون میتراشد کوهکن
خاك بیزی تا بکی چون شیشهٔ ساعت غنی
نقد اوقاتی که گم شد باز نتوان یافتن



باستغنا گذشتن از جهان آسان نمی باشد
بود دشوار قطع راه دوراز پشت پا کردن

-•-

زشعر من شده پوشیده فضل و دانش من

چو میوهٔ که بماند بزیر برگ نهان



آب حیات پیش لبت خون مرده است

باید بحال چشمه حیوان گریستن



زپیری چنان گشته‌ام ناتوان

که دندان بجنبند جای زبان



در محبت از خرد بیگانه میباید شدن

هر کجا طفلی بود دیوانه میباید شدن



لاف موزونی زند مانند سرو

هر که خواند صفحهٔ از بوستان



گه نظر برغیر دارد گاه بر ما چشم او

بسکه بیمار است می افتاد هر جا چشم او



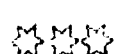
هرچند تغافل کند ایمن مشو از خصم

پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه

—•—

رباعیات غنی

هوش است که سرمایهٔ صد دردسر است
فارغ بال آنکه ازجهان بیخبر است
در بیضه نمیکنند مرغان فریاد
هرچند که بیضه از قفس تنگتر است



پیوسته بکنج انزوا در سفرم
با آنکه نشسته‌ام زپا در سفرم
هرچند مسافتم بود یك کف دست
عمریست که همچو آسیا درسفرم



ضعف تو بدل شکست پیکان مارا
صد کوه الم نهاده بر جان ما را
هر گز نشنیده‌ام که مو درد کند
درد کمر تو ساخت حیران ما ر



برخیز غنی هوای فروردین است
می نوش که وقت باده خوردن این است
فصلی است که آشیان مرغان چمن
از کثرت گل چون سبد گلچین است



بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب
نتواند دید روی معنی در خواب
کی غور کنند در سخن بی مغزان
غواصی بحر نیست مقدور حباب



ای صاحب هوش عیب می نوش بپوش
بی هوشی مردم بته هوش بپوش
بینی ز کسی اگر بدی یا شنوی
درپردهٔ چشم و پردهٔ گوش بپوش



آنراکه نباشد بکف از رزق برات
کی سعی طبیبش دهد ازمرگ نجات

از عمر دمی بیش نصیبش نبود
هر چند حباب سرزد از آبحیات

—•—

چون قفل اگر گرفتگی گیری پیش
آخردلت از تیغ جفا گردد ریش
دادند چو صورت کلید ابرو را
پیوسته گشاده دار پیشانی خویش

—✡—

بدگرچه دمی چند به‌نیکان بنشست
سر رشتهٔ نیکیش نیفتاد بدست
از تیره دلی پاك نشد خاکستر
هر چندکه با آتش و آئینهٔ نشست

—✡—

افسوس که رفت نشئه عهد شباب
سرخوش‌نشدیم یکدم از بادهٔ ناب
از بهر تماشای جهان همچو حباب
تا وا کردیم چشم رفتیم بخواب

—•—

هر دل که بسختی است بوددائم تنگ

باشد گردون بسخت جانان درجنگ

هر کس که توانا است کشد رنج زیاد

نشتر بود از تیشه برای رگ سنگ

-۞-

برخیز و بجنگ خصم شمشیر به بند

بر تیر نظر بسان زهگیر به بند

در رزم ز اسباب فراغت بگذر

پررا بکش از بالش و بر تیر به بند

-۞-

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

حیف کز دیوار این گلشن پرید
طالبا آن بلبل باغ نعیم

رفت و آخر خامه‌را ازدست داد
بی عصا طی کرد این‌ره را کلیم

اشك حسرت چون نمیریزد قلم
شد سخن از مردن طالب یتیم

هردم از شوقش دل اهل سخن
چون زبان خامه میگردد دونیم

عمرها دربا داد زیر رمین
خاك برسر کرد «قدسی» و «سلیم»

عاقبت از اشتیاق یك دگر
گشته‌اند این هرسه در یکجا مقیم

گفت تاریخ وفات‌او «غنی»
طورمعنی بودروشن از کلیم



میرزا داراب جویا

میرزا جویا بعد ازغنی بزرگترین شاعر کشمیر بوده
اما دیوان و آثارش ناپدید گشته و در هیچیك از فهرست
کتابخانه‌های بزرگ دنیا اسمی از آثارش برده نشده‌است .
روزی نگارنده درخدمت مرحوم ملك‌الشعراء بهار بودم و
ازشعراء پارسی زبان کشمیر صحبت بود. من ازعده‌ای ازشعراء
کشمیر بطور نمونه اشعاری خواندم مرحوم بهار گفت‌مثل
اینکه شما از جویا چیزی نخواندید . من گفتم که از آثار
واشعارجویا چیزی ندیده‌ایم گفت عجب ! اویکی از بهترین
شعراء استکه بسبك هندی شعر گفته . بلند شد و رفت
بکتابخانه شخصی‌اش ونسخه خطی دیوان جویا راکه موریانه
هم‌خورده بود بمن دادو گفت حیف است که این شاعربزرك را
درهند وپاکستان نیز نمیشناسند . دیوان جویا پیش من بود
ولی فرصت نکردم که چیزی راجع بشعر وشرح احوالش
بنویسم . دوست و همکار قدیمی من دکترمحمدباقر رئیس

قسمت فارسی دانشگاه پنجاب دوسال پیش بایران مسافرت نمود ومن نسخه خطی را بایشان نشان دادم وخوشحالم که این مرددانشمندو ایران دوست رساله‌ای در شرح احوال وآثارجویا تألیف کرده و از طرف دانشگاه پنجاب منتشر نموده است .

جویا را درایران نیزنمی‌شناسند و برای معرفی این شاعر خوش ذوق ذیلا شرح نسبتاً مفصلی داده میشود :

اجداد جویا از تبریز بخاك کشمیر کوچیدند وجویا در اواسط قرن یازدهم هجری درکشمیر بدنیا آمده‌و در سال ۱۱۱۸ ه درگذشته است .

میرزا داراب جویا پسرملا سامری است . صاحب سخن ومعنی یاب بود و درسخن پردازی تتبع میرزا صائب می‌نمود. با محمد سعید اشرف وملاعلی رضای تجلی صحبت داشته واین هردوشاعر ازاستادان او بودند . میرزا داراب از شعرای عهد خود امتیازداشت و صاحب دیوان فصاحت بیان است (۱)

---

۱ ـ تاریخ اعظمی تالیف خواجه محمد اعظم شاه (تاریخ تالیف ۱۱٤۸ هجری)

لطیفه

جویا یك برادر داشت که گویا تخلص میکرد.

سید علی حسن خان مولف صبح گلشن بمناسبت تخلص جویا و گویا لطیفه‌ای نقل کرده‌است:

روزی جویا وگویا هردو برادر با محمد علی ماهر (شاعر و دانشمند معاصرشان) گفتند که نام و تخلص طالب کلیم را ماهردو باهم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید. (۱)

خواجه محمداعظم در تاریخ اعظمی نیز یك لطیفه راجع به پدر ومادر جویا بیان کرده است:

کامران بیك گویا برادر میرزا داراب جویاست. مشهوراست که شاعری از ایران آمده بود، کامران بی ادبانه باا و بر خورد، آن شاعر طاقت نیاورده گفت: لعنت بر آن سامری که مثل تو گوساله‌را «گویا» کرده‌است.

مولف تاریخ کبیر کشمیر چنین مینویسد: میرزا

۱- صبح گلشن ص ۱۱۰ - ۱۱۱

داراب جویا فرزند ملاسامری به سلك تازه گویان انتظام کلی داشت و با محمد سعید اشرف و ملارضاتجلی صحبت داشته، بمذهب شیعه بود. در سال ۱۱۱۸ ازدارفانی رفت. (۱)

علی قلی بیك داغستانی در ریاض الشعرا میگوید.

میرزا داراب جویا اصلش از ایران است و تولدش در کشمیر واقع شده بصحبت ابوطالب کلیم و میرزا صائب دراینجا رسید . درزمان عالمگیر پادشاه وفات یافته است

از مطالعه اشعار جویا معلوم میشود که درتعریف والیان کشمیر قصایدی سروده و پیداست که اوروابط و میانه خوبی باآنها داشته و بالاخص مورد احترام نواب ابراهیم خان که سه بار بحکومت کشمیر از طرف شاه عالمگیر تعیین گردیده بوده است . ابراهیم خان بطوریکه از قطعه جویا پیداست نیز شیعه بوده :-

خان والا نژاد ابراهیم

که علی را بجان و دل بنده است

۱ - تاریخ کبیر کشمیر تالیف محی الدین مسکین ص ۳۴۵

(۱۰۱)

آنکه نوز غلامی مـولا

ازجبینش چو مہرتابندہ است

بردل اوست مہر، مہر علی

گوهر ذاتش الحق ارزنده است

بر وجودش فنا نیابد دست

بدم مرتضی عـلی زنـده است

.☆.

تعریف وتجلیل از شعرای دیگر

جویا غیر از استاد خود میرزا صائب تبریزی که از او بحد اغراق تعریف نموده از شعرای معاصر دیگر نیز تجلیل نموده و از غزلیات آنها استقبال کرده است.

بطور نمونه ابیاتی چند در ذیل نقل میشود.

این جواب آن غزل «جویا» که «بینش» گفته است

نامه‌ام را پاره چون بال کبوتر میکند



این جواب آن غزل «جویا» که میگوید «وحید»

همچو شب زلفش کند روزم سیاه از شش جهت



این بطرز آن غزل «جویا» که سابق گفته است

جای دندان سخت چون گردید دندان میشود



این بطرز آن غزل «جویا» که «تمکین» گفته است

برق جولان ابرش ابری بزین دارد بهار



«جویا» بطرز «طالب آمل» غزلسراست

صیت سخنوریش ز مازندران گذشت

و هدیه عقیدت بخدمت استاد خود :

بی تکلف ز شکر ریزی «صائب» «جویا»

طوطی نطق تو طرز سخن آموخته است

رباعی

صائب ز سخن بهره تامی که تراست

باشد شایستهٔ تو نامی که تر است

نتـوان ادا کـرد بزبـان تحسین

حق نمك حسن کلامی که تراست

تذکره الشعراء تالیف مولانا عبدالغنی ص ٦٢

عقاید جویا

جویا مثل یک شاعر و متفکر بلند فکر از کوته نظری حرص و آز و تکبر و تملق بی جا اظهار تنفر میکند ·

در سینهٔ تو چون گذر کینه فتد

آن کینــه بحبس دیرینه فتـد

عیب دگر اینکه زبس پیر دلی

عکس تو محال است در آئینه فتد



انکار که بیش از همه شئی ثروت تو

افزون ز کـریمان جهان همت تـو

با عالـم زیش گاو اگـر میسازی

از هیچ خری کم نبـود دولت تـو



از خلق چه اندیشه به ارباب هنر

وز خصمی این طایفه شانرا چه ضرر

هر چندکه آستین بر آن افشانند
خاموش نمیشود چراغ گوهر



خوشی هرگزنه بیند هرکه بدخوهست آئینش
بخود پیوسته همچون مارظلم اندیش می‌پیچد
بقدر خواهشت دنیا اسیر خویشتن سازد
توگر «جویا» بدنیا بیش پیچی بیش می‌پیچد



نمونه‌ای از آثار جویا

جویا غیر از غزلها و مثنویهای بسیار عالی بسبک هندی قصاید متعددی در نعت و منقبت در مدح ائمه اطهار و اهل بیت دارد و قبل از انتخاب از غزلیات مختصری از قصائدش دراین باره اقتباس میشود :

در نعت

افتخار دوره آدم حبیب ذوالجلال
سرور دنیا و عقبی شافع روز جزا
آنکه جبریل امینش میکشیدی غاشیه
آنکه بد فرمانبرش شاهنشهی چون مرتضی (ع)
رتبه قربش تماشا کن که مقدار دو قوس
بلکه هم نزدیکتر بد با جناب کبریا
از عناصر در تن آدم برای خلق او
گشته‌اند اضداد باهم چاریار باصفا

کبریا بنگر که شاه اولیا خود را بفخر

گفته عبدی از عبید سرور هر دو سرا



ای ختم رسل لطف تو بس شاهد «جویا»

کز توبه کشیدت بسر جام ندم را



چه جوهر است ندانم ، همین قدر دانم

که آفرینش ازو یافت فیض حسن کمال

چشیده اندز خوان عطاش شیره جان

از آن همه سر انگشت می مکند اطفال

چو سایه افکند ابر شفاعتش درحشر

به نیم قطره بشوید زخلق لوث وبال



من که باشم تا توانم مدح سنج او شدن

خانه ام را مطلعی گردید جاری برزبان

معجز شق القمر بنمود زآنرو تافتد

دشمنش را طشت رسوائی زبام آسمان

بهر شکر اینکه سرسبزیم از احسان اوست
از سراپایم چو برگ از نخل می روید زبان
من کجا و رتبه مدحت سرائی از کجا
لرزد از دهشت چو شمع محفلم «جویا» زبان



منم که برسر اقبال خویشتن زده‌ام
گل اطاعت سلطان یثرب و بطحا
متاع خلق، شفیع امم، حبیب خدا
رسول خالق کونین خواجه دوسرا
شهنشی که کمر بسته در متابعتش
امام مفترض الطاعه شاه قلعه گشا
هزار شکر که باشد بخواب و بیداری
بدرگه تو مرا روی دل چو قبله نما



انتخاب از قصیده در منقبت امیر المؤمنین

نوبهار دردم و داغت گل سودای من

صدچو مجنون بند پی گم کردهٔ صحرای من

چاك شد دامان صحرا از خراش ناله‌ام

من کجا و درد هجر او کجا ای وای من

خشك شد خون در رگ گل بی‌بهار جلوه‌ات

نوبهار من ، گل من ، سرو من ، رعنای من

ای بهار جلوه از بس بی تو گرم ناله‌ام

شعله میجوشد برنگ شمع از لبهای من

در ریاض آرزویت باغبانی میکند

آه سرو آرای من ، اشك چمن پیرای من

ای بهار رنگ و بو چون گل سرا پا گوش شو

تا در گوشت شود این مطلع غرای من

بسکه شد لبریز مهر مصطفی اعضای من

همچو گلبن غرق گل گردید سر تا پای من

(۱۱۰)

ای بهار ستان دین از سجده درگاه تست
هشت جنت داغدار رشك هفت اعضای من

گرد راهت تو تیای چشم اهل بینش است
نقش نعلین تو باشد دیدهٔ بینای من

ای فدای مرقد پاك تو سر تا پای من
یا علی، مولای من ، مولای من ، مولای من

مظهر کل فاتح خیبر امیرالمومنین(ع)
بندگی قنبرش فخر من و آبای من



در منقبت

درمنقبت امیرالمنومنین علی علیه‌السلام اشعار زیادی سروده است اینك چند مطلع ازقصائد ذیلا نقل میشود :

بی خرد را نبود بهره ز ارباب هنر

قیمت رشته ببالا نرود از گوهر



بحمدالله زبان نکته سنجم گوهرافشان شد

امیرالمومنین شاه ولایت را ثنا خوان شد



شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین

شافع محشر شه مردان امیر المومنین(ع)



فضل آن شد که پی سیر جهان پیر فلك

پیش چشم از مه و خورشید گذارد عینك

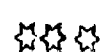


اشکم به بیتو از مژهٔ تر فرو چکید
کز ابر تیره خرمن اخگر فرو چکید



در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام

بود و نبود ریاضت همیشه دل روشن
که از گداز تن است این چراغ را روغن
چنان ز آتش عشقش گداختم چون شمع
نماند غیر رگ و استخوان مرا زبدن



ز همتم نبود احتیاج با گوهر
که آبله است بکف چون صدف مرا گوهر
ز کاوش مژهٔ او فزود قدر دلم
مگو که سفته چو شد افتد از بها گوهر



در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام

بسینه‌ام نفس از جوش غم نیابد راه
چو لاله در دل خون گشته‌ام گره شد آه

سرشك من شده از خون دل قبا گلگون
ز پهلوی دگری گشته خودنما چون ماه

☆☆☆

در منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

ندیدم خویش را تا جلوه حسن ترا دیدم
گشودم تا برویت دیده همچون شمع کاهیدم

هوا گیرد چو آهم ناله زنجیر بر خیزد
بیاد طره‌ای بر خویش شبها بسکه پیچیدم

☆☆☆

هر کس که چو شبنم شده حیران جمیلی
در رفتنش از خویش چه حاجت بدلیلی

تا هست بود بهره‌ور از آب رخ خویش
هر کس چو گهر کرد قناعت بقلیلی

(۱۱٤)

در منقبت امام محمد مهدی (صاحب الزمان)

اکنون که ز پیریم به عینک سروکار است

پیوسته دو چشمم بتماشای تو چار است

در دیده عالی نظران چرخ و کواکب

گردیست که آمیخته با مشت شرار است



انتخاب از غزلیات جویا

بهترین معرف شعر جویا غزلیات اواست . باریک خیالی، تشبیه و استعاره و صنایع مختلف شعر که شعر سبک هندی را از سبک‌های دیگر جدا و متمایز ساخته است دررنگ‌های بسیار زیبا، جلوه گر است :



غزلیات برگزیده جویا

سینه صدچاک مانند قفس داریم ما

نالۀ پهلوشکافی چون جرس داریم ما

راز دار عشق را نبود مجال دم زدن

بخیه بر زخم دل از تار نفس داریم ما

عاقبت با گوشه‌ای از هر دو عالم ساختیم

کنج چشم سرمه آلودی هوس داریم ما

عشق سرکش را بجسم زار الفت داده‌ایم

صد نیستان شعله در آغوش خس داریم ما

زندگانی در گرفتاریست ما را چون حباب

از قفس گوئیم جویا تا نفس داریم ما



فلك بهرزه کمر بسته است جنك مرا

که نیست شیشه شکستن شعار سنك مرا



تاقیامت شکوهٔ زلف تودارم بر زبـان

درخور شب طول باید داداین افسانه‌را

گرد باد خاك مجنون را بچشم کم مبین

دشت دردامان خود پرورده‌این دیوانه‌را

دانه راازقطره‌های‌خون‌دل سامان دهم

تا بدام لفظ آرم معنئی بیگانـه را



زبس دیوانگی کردم بیادروی‌او شبها

زوحشت گشته‌اند آشفته‌چون گیسوی‌او شبها



بهاران از آن‌رو دوست میدارم که‌این‌موسم

شباهت گونه‌ای دارد بایام جـوانیها

فرا گیرم هزاران نکته از طرز نگاه‌او

کسی‌چون من نمیفهمدزبان‌بیز بانیها

ازودررقص پا کوبی‌زمن سر دررهش‌دادن

ازوافشاندن دستی و ازمن‌جـان‌فشانیها

چنان‌کز زور ضعف ازچهره‌رنگ‌عاشقان‌خیزد

بـود سوی‌تو پروازم ببال ناتوانیها

☆ ☆ ☆

شب خیالم بخواب دید ترا

چقــدرها بسر کشید تــرا

پای تا سر مزه است اندامت

بنگه میتوان چشید تــرا

گشت جویا زخود تهی چون ماه

تا توانــد ببــر کشید تــرا

☆ ☆ ☆

بی سرو قدت خاك نشینند چمنها

شد پنبه داغ جگر لالــه سمنها

آهنگ گلستان چو کند سرو تو از شوق

آیند چــو طــاوس بپــرواز چمنها

☆☆☆

نسیم امروز با بوی که آمد رو باین وادی

که ماند آغوش حسرت باز هر موج سرابش را

دلم بگداخت جویا از خیال شعله حسنش

ندارد ظرف مینا طاقتی زور شرابش را

✿ ✿ ✿

گفتگوی ما اسیران جز صفیر درد نیست

می تراود ناله چون نی از لب گفتار ما

از خیالش کابه‌ام جویا تجلی زار شد

حیرت دیوار دارد صورت دیوار ما

✿ ✿ ✿

داغ تو بود لاله صفت زیب تن ما

چون غنچه بود زخم توجزو بدن ما

ای مرده دلان یك نفس از ما نگریزید

بوی دم عیسی شنوید ازسخن ما

داریم زبس حیرت دیدار چو جویا

هم مجلس تصویر بود انجمن ما

✿ ✿ ✿

تلخکام آرزوی بنقد جان خرد

چون کند شکر فروشی لعلش از دشنام‌ها

شیشه را تنها نشد در محفلت تا لب تهی

بازماند از حیرت بزمت دهان جام را

✿ ✿ ✿

کشته عشق بتان زنده جاوید بود

دم عیسی است دم تیغ جفا بر سر ما

اول گام بسر منزل مقصود رسیم

بیخودی در تحقیق بود رهبر ما

از غلاف هوس نفس بر آئیم چو تیغ

تا بکی در پس این پرده بود جوهر ما

☆ ☆ ☆

تو بد مستی ورندی ومی آشامیها

من وخون خوردن ورسوائی وناکامیها

پخته عشق کجا شکوه بیداد کجا

دل کم حوصله باشد ثمر خامیها

☆ ☆ ☆

کی در حریم کعبهٔ مقصود ره دهد

ازخود برون نکرده تمنای او مرا

در حیرتم که جان بکجایش فدا کنم

از بس گرفته شوق سرا پای او مرا

☆ ☆ ☆

آتشم آتش مکن تکلیف سیر گلشنم
پر فشانیهای بلبل میزند دامن مرا
پرده فانوس نتواند حجاب شمع شد
کی نهان در سینه میماند دل روشن مرا
بار سنگینی گریبان بر نتابد وحشتم
در جنون جویا چو صحرا بس بود دامن ما

☆☆☆

از حیرت تو چون صف مژگان بدور چشم
ماند است خشك بر لب ما فوج آهها
بر خاك جلوه گاه تو ای شمع بزم قدس
پروانه وار گرم چمیدن نگاهها

☆☆☆

تا آب تربیت نخورد از گداز دل
چون داغ لاله قد نکشد سرو آه ما
از دل متاع درد بتاراج گریه رفت
پنهان در اشك همچو حباب است آه ما

ازبس بشوق دیدنت ازجادر آمده

چون شمع برسرمژه باشد نگاه ما

برقع زرخ فکنده در آورحریم وصل

باشد نقاب روی تو شرم نگاه ما

جویا هنرم حیرت او همچو پیك گنگ

گوید خبر ز حال دل ما نگاه ما

☆☆☆

زهی ازبادهٔ شوق تو ساغر کاسهٔ سرها

نهان درهر دل از شور تمنای تو محشرها

گدای نعمت دردم براه جست وجوجویا

به بندم برمیان دل راچو کشکول قلندرها

☆☆☆

میرویم ازخویشتن چون شمع بابال نگاه

تا برخسار تو سر گرم تماشائیم ما

ما نه ما باشیم تا هستیم اسیر خویشتن

چون زخود رفتیم درراه طلب مائیم ما

☆☆☆

هر قدر زور آورد عشقت شکیبائیم ما

شمع‌سان درسوختن هاپای برجائیم ما



در تنگنای جسم ز ضبط فغان شکافت

منقار وار هر قلم استخوان مرا

از خار خار ناوك مژگان او نماند

جز استخوان و پوست بتن چون کمان مرا

جویا بطور آن غزل صائب است این

در کام همچو غنچه نکرده زبان مرا



دردام صید ازطپش افزون طپد به بند

شد زیر چرخ بال و پر ما وبـال ما

زسرو یار کـه دربر کشیده‌ام امشب

بغل بغل گل آغوش چیده‌ام امشب

براه شوق تو مانند شمع دررہ باد

زچشم منتظر خود چکیده‌ام امشب

سخن زشیرهٔ جان سالها چکد زلبم

باینکه لعل لبت رامکیده‌ام امشب

✿✿✿

اوزشور گریه من شد بخواب

خواب می‌آرد بلی آواز آب

بوی تحقیق از مقلد نشنوی

کس نگیرد از گل کاغذ گلاب

در بلندو پست دنیای اسیر

کشتیت بشکست از موج سراب

✿✿✿

آبی زدانه عنب‌ای دل چشید نیست

غافل مشو که‌این سر پستان مکید نیست

یک صبحدم چو پنجه خورشید جلوه کن

پیراهن تحمل عاشق درید نیست

از ضعف قوتی طلب از عجز همتی

جویا کمان ناز نکویان کشید نیست

✿✿✿

رخ نمودی و جهانی بتماشا بر خاست
برقع افکندی و فریاد ز دلها بر خاست
تخم اشکی که ز درد تو فشاندیم بخاک
نخل آهی شد و از سینه صحرا برخاست
هر قدم شور قیامت ز پیش بر خیزد
هر که با سلسلهٔ عشق تو از جا بر خاست
در خیالت بره دیده و دل بسکه دوید
نگه از چشم ترم آبله بر پا برخاست



مه را بچشم عبرت اگر کس نظر کند
داند که داغ خجلت روی سؤال چیست



از دور عشقباز ترا میتوان شناخت
داو نخست هر که ترا دید رنگ باخت
هرگز نمیرد آنکه پی جستجوی اوست
آب حیات شد چو درین ره نفس گداخت



دیده از فیض خیال تو پریخانه شده است

نگه از جوش تماشای تو دیوانه شده است

نرسیدی دمی ای بخت بفریاد دلم

بهر خواب تو مگر ناله‌ام افسانه شده است



همتم تا دست پر زور هوس پیچیده است

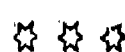
دردل تنگم حباب آسا نفس پیچیده است

میچکد خون نیاز عاشق از بال و پرت

ای کبوتر نامه رادست چه کس پیچیده است

تادل صد چاك را دردت بشور آورده است

در فضای سینه آواز جرس پیچیده است



چون آفتاب منت مشاطه کی کشد

بی خط وخال روی نکو باصفا تراست

سیاره راست دردل شب جلوهٔ دگر

باسرمه چشم شوخ بتان خوشنما تراست



پرده از کارتو بی‌باکئی صهبا بر داشت
کوه‌تمکین ترا زورمی ازجا بر داشت
کائی برداشتی از خـواهش دنیـا دلـرا
آنکه‌بر دوش هوس بار تمنـا برداشت
داده رم وحشت ما کوهکن ومجنون را
این بکهسارشد و آن ره صحرابرداشت



جان چیست عمر من که‌نیارم‌از آن گذشت
نتوان گذشت از تو زجان می‌توان گذشت
نتوان گذشت از کمر تابدار یار
زلفش بحیرتم که‌چسان زان‌میان گذشت
مردانه پشت پای برافلاك میزنـم
رستم کسی‌بود که از این هفت‌خوان گذشت
گویم اگر بکوه نیارد جواب داد
ازضعف آنچه بی توباین‌ناتوان گذشت
جویا بطور طالب آمل غزل سر است
صیت سخنوریش زمازندران گذشت

✡✡✡

آسوده دلی که بیقرار است

آن دیده خنك که شعله بار است

برساحت نه فلك کند سیر

هر کس برخویشتن سوار است

فریاد که زور عشقم انداخت

در دریائی کـه بیکنار است

در چشم من هر کنار موجیست

هر موج بچشم من کنار است

گرغنچه دل شکفته بـاشد

هرسوی که بنگری بهار است

صبرو دل بیقرار عـاشق

پیمانه و دست رعشه دار است

پیراهن جسم نازك او

جویا از نکهت بهار است

✡✡✡

کجا روم که بدردم رسید وهیچ نگفت

فغانکه نالهٔ زارم شنید وهیچ نگفت

گرفتمش سر راهمی بخاك وخون غلطاند

رسید برسرم آهی کشید وهیچ نگفت

بگفتمش که کباب نگاه کیست دلم

بخنده جانب من گرم دیدو هیچ نگفت

✿ ✿✿

درظرف خیال تو محالست در آید

پست است ترادانش واسرار بلنداست

پهلوزده برمقطع اومطلع خورشید

جویای ترا پایهٔ افکار بلند است

✿ ✿ ✿

بکام مرده دلان ریختی زلال حیات

لبت چودر جسد نای روح نغمه دمید

✿ ✿ ✿

چاك چاك است بسکه دل زغمت

زلف را شانه می تواند شد

دیده‌گر چون صدف سفید شود

اشك در دانه میتواند شد

✿ ✿ ✿

نمیترسم زعصیان باولای ساقیِ کوثر

که ازدریای رحمت مایه‌دامان‌ترم‌دارد

شدم یك قطرهٔ خون و چکیدم ازسرمژگان

محبت طرفه دستی در فشار پیکرم دارد

بطور آن غزل جویا که‌گفت استاد من صائب

ادب لب تشنه در آغوش آب کوثرم دارد

✿ ✿ ✿

هرکس زتو چشم‌کام دارد

بیچاره خیال خام دارد

دورازتو کسی که باده نوش‌است

افشردهٔ دل بجام دارد

امروز نگین آن لب لعل

درکشور حسن نام دارد

آخر روی تو خط بر آورد
آری هر صبح شام دارد
در بحر خفیف شعر رنگین
جویا مزهٔ تمام دارد

٭٭٭

شب که عریان ببر آن شوخ قدح نوشم بود
یك بغل نور چو فانوس در آغوشم بود
شکر کز عشق سبکبار تعلق شده‌ام
آرزو کوه گرانی بسر دوشم بود
شور در گنبد گردون شب هجران جویا
تاسحر گه زفغان لب خاموشم بود

٭٭٭

نسبتی باشد بتان هند را با پان هند
حاصلی نبود بجز خون خوردن از سبزان هند
از فریب وعده هندی نژادان غافلی
ضعف در پیمان این قوم است چون پیمان هند

کشت امیدش دراین کشورنیابدخرمی

تانریزد آبرو ازمرد چون یاران هند

☆☆☆

دلی که‌نیست‌حزین‌شادمان نمی باشد

گراین چنین نبود آنچنان نمیباشد

زحادثــات اگر خواهی ایمنی بگریز

بکشوری که دراو آسمان نمی‌باشد

باوج قرب چسان‌ره بری زاستدلال

برای بام فلك نردبان نمی باشد

بقدر بودن دنیا بفکر دنیا باش

کسی‌همیشه درین خاکدان نمی‌باشد

بهشت نقدی اگر هست در جهان جویا

بجز مصاحبت دوستان نمی باشد

☆☆☆

از ترك مدعاست که گردد دعاقبول

دست دعا مکن زپی‌مدعا بلند

جویا بخلوتی که لبم داد ناله داد
میگردد از شکستن دلها صدا بلند

☆☆☆

آنان که رو بخلوت آن دلربا کنند
باید که خویش رازخوداول جدا کنند
تا آبروی شان نرود همچو آب جوی
پاکان بقطرهٔ چو گهراکتفاکنند
همچون شکست شیشه صدامیشود بلند
اینجـا اگر نگه بنگه آشنا کنند

☆☆☆

از منعمی بخواه که هرچند میدهند
هیچ از خزانه کرمش کـم نمیشود
زاهد بحسن خلق گرفتم فرشته شد
اما هزار حیف کـه آدم نمیشود
با آنکه هست بردل سنگین بنای او
هرگز اساس عهد تو محکم نمیشود

صبحی نشد که جانب خورشید عارضت

چشمم روان چو دیدهٔ شبنم نمیشود

بتوان عیار مرد گرفت از فروتنی

شمشیر اصیل تا نبود خم نمیشود

اعجاز حسن بین که ز گلزار عارضش

جویا بچیدن تو گلی کم نمیشود



لب خندان بتو ای غنچه دهن بخشیدند

چشم گریان و دل خسته بمن بخشیدند

ز آشنائی سخن شکر کن ای دل که ترا

همه دادند اگر درد سخن بخشیدند

هر قدر درسر آن زلف پریشانی بود

همه را جمع نمودند و بمن بخشیدند



شوخی دختر رز دیده معنی بینم

در پس پرده رنگ تو تماشا میکرد

هم چوبوی گلم ازضعف زجا برمیداشت

گرنسیمی ز چمن روی بصحرا میکرد

پیش ازآندم که‌شود مصرع قدش موزون

کسب معنی دلم از عالم بالا میکرد

☆☆☆

آه دل را زجای خود بر کند

رفت این مملکت بباد آخر

چشم مستش بناخن مـژگان

گره از کار دل گشاد آخر

هر که رفت از پی هوا جویا

میدهد خویش را بباد آخر

☆☆☆

بس است در شب هجر توام توانائی

همین قدر که زحالی روم بحال دگر

زقید نفس رهائی بسعی ممکن نیست

زدام خویش پریدن توان ببال دگر

☆☆☆

دل عاشق زفغان سیر نگردد هرگز
جرس از ناله گلوگیر نگردد هرگز
راستان هیچگه ازعزم پشیمان نشوند
بی رسیدن به نشان تیر نگردد هرگز
لذت گریه نه هر تیره دلی در نابد
آب در دیده زنجیر نگردد هرگز
نرود از دل جویا هوس لعل لبش
چشم پیمانه ز می سیر نگردد هرگز

☆☆☆

دل بعشق از بستگی وامیشود غمگین مباش
عاقبت این قطره دریا میشود غمگین مباش
نقد جان بیعانهٔ یك بوسه زان لعل لب است
شادزی ایدل که سودا میشود غمگین مباش

☆☆☆

فرسنگها بیك قدم از ره فتاده دور
بنهاده در طریق وفا هر که با غلط

☆☆☆

هر گز نبود غیر توام آرزوی دل

یارب تهی مباد ازین می سبوی دل

جزغنچه‌ای که میشکفد از نسیم صبح

ازکس ندیده‌ایم درین باغ روی دل

تا باخودی زحضرت دل دورمانده‌ای

ازخود برون خرام پی جستجوی دل

☆☆☆

از سیل سرابست خطر خانهٔ ما را

چون نقش قدم برحذر ازریك روانیم

رفتیم ببال نگه از خویش چو شبنم

تا بر رخ خورشید مثالش نگرانیم

دربند گرفتاری دلهاست شب و روز

ما بندهٔ آزادی آن سرو روانیم

☆☆☆

با شیخ خانقاه می ناب میزنم

ساغر بطاق ابروی محراب میزنم

در دیده‌ام خیال تو هردم بصورتست

هر لحظه نقش تازهٔ بر آب میزنم



از روز سیه اهل هنر شکوه ندارد

یاقوت صفت شمع طربخانهٔ خویشم

از آتش سودای توچون کرم شب افروز

هر شام چراغ خود و پروانهٔ خویشم

حال دلم ازمن جه پرسی که چوجویا

عمریست که بار تو و بیگانهٔ خویشم

نمایدچون جرس در راه‌شوق شوخ بیباکم

طپیدنهای دل ازرخنه های سینه‌چاکم

باهل دردحاجت نیست زادره پس‌ازمردن

که ازپهلوی نقدداغ گنجی درته‌خاکم

زفیض کیف‌افیون موشکافم درسخن جویا

خدیو ملک معنی‌ام چوباشد تخت ترپاکم



رنك حیا زشوخی می بررخت‌شکست

لبریز باده شیشه ناموس رامکن

ناصح خدا بدل شکنی کی بود رضا
منعم زمی برای رضای خدا مکن



باردل میکشم زبیکاری
کارو بار مرا تماشا کن
بی تو روز و شبم بناله گذشت
روزگار مرا تماشا کن
بر نمیخیزد از زمین ، گردم
انکسار مرا تماشا کن



سرو سامان عاشقیم کجاست
سر گرفتم بجاست، سامان کو
ازکباب و شراب محرومیم
دل بریان و چشم گریان کو
ضامن خنده هزار گلست
گریه ابر نوبهاران کو

یار جویا زلطف گفت امروز
عاشق بیدل غزلخوان کو

☆☆☆

ترا ازحال دل خود چسان کنم آگاه
تو آشنا بنگه‌های آشنا که نه‌ای
کنایه فهم وسخن ساز وعاشق آزاری
کجا رود کسی ازدست تو کجا که نه‌ای
کرا شفیع خود آرم ز آشنایانت
بهیچکس تو جفا جوی آشنا که نه‌ای

☆☆☆

نهانی در حجاب زندگانی
برون آی از نقاب زندگانی
بقید جسم تاهستی گرفتار
گل آلود است آب زندگانی
سوادنامه جز زیر وزبر نیست
گذشتم برکتاب زندگانی

نه ترسی از خمار صبح محشر

سیه مست شراب زندگانی

نظر کن آمد و رفت نفس را

ندانی گر شتاب زندگانی

✿:✿

زفیض باده هر مو بر تنم رنگین زبانی شد

به بیهوشی قسم سرمایهٔ هوشست پنداری

✿✿✿

خود را چو زخود جدا بیابی

شاید که نشان ما بیابی

می ریختی و سبو شکستی

ای محتسب از خدا بیابی

در کشور فقر باش جمشید

تا جام جهان نما بیابی

کی کام تو بی طلب برآید

یعنی که بجوی تا بیابی

جویا یکبار یاعلی گو

برخیز که مدعا بیابی



حال دل بسکه خرابست ز تعمیر گذشت

بدو پیمانه‌اش از نو مگر آباد کنی

دل بی عشق گرفتار هوس شد جویا

کاش در بند غمش آری و آزاد کنی



مستور گشت رویش زیر نقاب نیمی

گوئی که کرد منکسف شد از آفتاب نیمی

چون برگ لاله ما را هر لخت دل ز داغت

خون گشته‌است نیمی گشته کباب نیمی

از لطف و قهرش امشب پیمانهٔ دل من

نیمی پر از شرابست پر خون ناب نیمی

جویا شب وصالش نصف دلت شده خوش

بنمود چهره اما از بس حجاب نیمی



اگر چشمی بزیر افکنده باشی

چو خورشید برین تابنده باشی

کم از مهر سلیمانی نباشد

اگر دل را زدنیا کنده باشی

بکیش ما به از صدساله شاهیست

اگر یکدم توانی بنده باشی

شکست قیمت در خودفروشیست

مگر ازخویش تا ار زنده باشی

ترا بس سرخ روی رنك خجلت

گراز کردارخود شرمنده باشی

نجوید تاکسی جویا نباشد

اگر جوینده ای یابنده باشی

☆☆☆

بگرد معنی بیگانه میگرد

بخواهی باسخن گر آشنائی

برنك غنچه درکسب هواکوش

دگر دریاب فیض دلگشائی

☆☆☆

شیخ یعقوب صرفی

شیخ یعقوب صرفی گنائی یکـی از دانشمند تـرین مردمان عصر خود مورد احترام قاطبه مردم کشمیر و هندوستان بود ودرسال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۱ میلادی) بدنیا آمد و درسال ۱۰۰۳ هجری در سن ۷۵ سالگی درگذشت .

او درسن هفت سالگی حافظ قرآن شد . ابتـدای شاعری او نیز از همین سن میباشد. خودش گفته است :

چو در سال هفتم نهادم قـدم

زطبعم روان گشت شعر عجم

پدر کردی اصلاح اشعار من

باصلاح بودی مدد کار من

غیر از پدرخود از ملا آئینی (که شاگرد شاعر نامی عبدالرحمن جامی بود) کسب علم و فیض کرده و ملا آئینی پیشگوئی کرده بود که شاگردش به بزرگی استاد او(ملاجامی) خواهد رسید.

بعد از اتمام تحصیلات خوددر کشمیر شیخ صرفی به

کابل ومشهد وسمرقند ومکه ومدینه مسافرت نمود و با روحانیون بزرك آن دیار تماس گرفت واز مصاحبت با آنها استفاده معنوی نمود. اکبر شاه و پدرش همایون‌شاه عقیدت بخدمت شیخ داشتند وابوالفضل او را بزرگترین عالم دین در عصر خود ، قلمداد کرده و گفته است که صرفی در تمام انواع شعر وعلوم مختلف تسلط کامل داشت .

همانطوریکه استاد او پیشگوئی کرده بود شیخ در پیروی جامی خمسه ساخته که بعقیده سخن سنجان از حیث معانی وقوه کلام مقام بسیارعالی دارد .

ابیات زیر ازتذکره استاد صرفی نقل میشود :

در صد هزار آینه یك روست جلوه گر
درهرچه بینم آن رخ نیکوت جلوه گر
خلقی بهرطرف شده سر گشته بهر دوست
واین طرفه تر که دوست بهر سوت جلوه گر



خالت ازمکر بر آن گوشه ابرو بنشست
هر کجا گوشه نشینی است درو امکری هست

مشکن ای غم دل مارا ومبین کان دل کیست

دل ماهست ولی بین که در و منزل کیست

☆☆☆

گر بکویش گذری پای زسر باید کرد

قصه کوتاه ز سرخویش گذر باید کرد

☆☆☆

زضعف تن عجب حالیست بیمار محبت را

که نتواند کشید از ناتوانی بار صحت را

☆☆☆

از توتیا مپرس از آن خاك در بپرس

خاصیتش ز مردم صاحب نظر بپرس

☆☆☆

هم زدل دزدیده صبر وهم دل دیوانه را

یار من باخانه می دزدد متاع خانه را

☆☆☆

شیخ یعقوب درمحله زینه کدل سرینا گار مدفون است:

(شیخ امم بود) تاریخ وفاتش میباشد. شیخ حبیب‌الله نوشهری «فخرالانام» تاریخش گفته وقطعه زیر از نوشهری است :

شاه یعقوب قطب و مرشد راه
قدس الله زینا روحه
کرده روشن دل مریدان چون
بود برچرخ فیض بخشی مه
سوی عرش برین عروج نمود
بر براق اجل چو شد ناگه
چشم ظاهرا گرچه محروم است
دیدهٔ باطنم براو آگه
آری آری ولی نه خواهد مرد
فهو حی یکون فی الجنه
چون شانی الله آمده وصفش
شده موصوف از بقا بالله
گفت حبی بسال تاریخش
پنج و هفتاد ساله آن شه

هست فخر الانان تاریخش

گر نباشد ز بنده تو ، ببخش



آرامگاه شیخ زیارتگه عام و خاص و باسم « زیارت ایشان » معروف است.



ملامحسن فانی

ملامحسن فانی نابغهٔ بزرك عصر و شاعر و فیلسوف بود ـ تاریخ تولدش درست معلوم نیست امااز قرائن معلوم در حدود ١٦١٥ میلادی میباشد و تاریخ وفاتش « رفت فانی به‌عالم باقی» ١٠٨٢ هجری (١٦٧١ میلادی) است .

فانی به بلخ مسافرت نموده و مدتی درخدمت والی آنجا نذر محمدخان بوده و قصائدی در تعریف اوساخته است.در اواخر زندگانی از خدمت دولتی کناره گیری کرده و مشغول تدریس و تعلیم علوم فلسفی و ادبی بوده و ازشاگردانش ملاطاهر غنی و حاجی اسلم سالم میباشد

راجع به عقاید دینی فانی درکتب تاریه‌معاصر ذکر شده است که مذهب آزاد داشت ولی در آخر عمر در مصاحبت مرد روحانی بزرك محمد امین دار ، از عقاید ضداسلام پشیمانی نمود . در تاریخ حسن چنین مرقوم است . ملامحسن فانی بعدالتحصیل کمالات علوم عقلی و

نقلی اکناف واطراف هندوستان را سیاحت نمود و نیک و
زمانه بسیار آزمود و با هر ملت آشنائی کرده تحقیقات
حالات مذاهب و ملل بخوبی ساخته . . می آورند که در
اوائل بمذهب آزاد بود و باهر ملت صلح کلی میداشت
و مذهب حکما را وثوق میداد . اما درآخر عمر بخدمت
حضرت میان محمد امین دار مشرف شد و دست انابت
بدامن عاطفت ایشان زده از خیالات باطل در گذشت و
عقیده کامل بهم رسانید و به علوم معنوی و تعلیم و تلقین
آنجناب بهره‌مند گشت . آنگاه تا حین حیات در گریه
و زاری و توبه و استغفار اوقات بسرمیبرد .

ابیاتی چند از فانی

خودشناس ارنیست کس فانی نباشد حق شناس

آشنائی باخدا نبود زخود بیگانه را



دیدن بچشم دل همه عالم چه مشکل است

آئینه‌ای که داشت سکندر همین دل است



جز خیال چشم مستت در دلم اندیشه نیست

هیچکس را بادهٔ خوشتر ازین در شیشه نیست



فانی سلوك راه چو پرگار میکنم

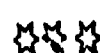
یك پای ما بگردش و یك پای در گل است

دست ارباب کرم چون کیسه مفلس تهی است

معنی این نکته حل شد از کف دریا مرا

تا بهر صورت تواند حسن خودرا جلوه داد

رنگهائی مختلف از جامه ایجاد بست



حاجی اسلم سالم (سدهٔ یازدهم هجری)

سالم از تلامذهٔ ملا محسن فانی بوده و نسخهٔ خطی دیوان او در دانشگاه پنجاب موجود است. ابیات زیر از اوست:

عمر وحشت‌زده آهوی بیابانی هست
روز و شب نرگس شهلای گلستانی هست



ماه در هاله بفکر تو فرورفته به بین
که سری مست در آغوش گریبانی هست



در شباب و شیب دل زغفلت وانشد
گردش ایام گوئی جنبش گهواره بود



شناور تکیه بردریا کند تا دست و پا دارد
عمل شرط است و می باید توکل بر خدا کردن



اجل دیوانه وضع و عمر مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را از خواب بر دارد

(۱۵۲)

باباخاکی

شیخ داودبابا خاکی درسال ۱۵۲۱ءمتولد شد . پدر خاکی خطاط معروف (بسبك نستعلیق) بـود . در سال ۱۵۸۵ در اسلام آباد درگذشت. بیشتر اشعـارش جنبه‌عرفان و تصوف دارد :

گه بمسجدروم گاه به میخانه شوم

من بیچاره ترا می طلبم از هرسو

نتوانم که شمارم کرم و نعمت تـو

گر زبانم شود اندر تن من ازهر مو

خاکیا پیرشدی از طلب یـار هنوز

از گلستان وصالش نشمیداستی بو



میرزا اکمل‌الدین کامل یا اکمل

((وفات ۱۱۳۱ ﻫ))

جد میرزا اکمل‌الدین محمد تقی خان بدخشانی از تاشقند به بدخشان آمد واز آنجا به هندوستان رسید. محمد قلی‌خان در دربار مغول ترقی کرده و از سال ۱۵۹۰ تا ۱۶۰۱ حاکم کشمیر بود.

اکمل مثنوی بحر العارفین را درپیروی مثنوی مولوی ساخته. این مثنوی ۸۰۰۰۰ بیت دارد ولی هیچ قسمتی از آن چاپ نشده است. مشخصات شعر اکمل تشبیهات و استعاره وداستانهائی است که مثل مولوی برای تشریح مطالب بیان میکند ولی این داستانها وغیره ازداستانهای محلی کشمیر میباشد در سن ۷۷ سالگی در سال ۱۷۱۸ م (۱۱۳۱ ﻫ) وفات یافت.

نمونهٔ شعر اکمل

کفر و اسلام را بجنگ انداخت

خود بر آن جنگ شد تماشائی

خود شود مدعی که دین این است

خود دهد کفر را توانائی

اکمل الدین یقین همین دارد

مذهبش وحدت است و یکتائی



نجمی

سال تولدش معلوم نیست . درسال ۱۵۸۰ م(۹۸۸ه) ازکشمیر بماوراء النهر رفته و مدتی در خـدمت سلطان اسفندیاری بوده و قصائدی بسبك معروف خراسانی ساخته است :

چو بازصبح بر آمد زجانب خاور
نواخت طبل زراندود بازدار سحر
ز آشیان جهان کردزاغ شب پرواز
عقاب چرخ زبیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزدبی چون چو بیضه ققنس
همای روز بر آورد سر زخاکستر

خواجه حبیب الله حبی

درسال ۱۵۵۵ م(۹٦۳ ه)درسرینگار متولدشدیکی از شاگران شیخ یعقوب صرفی بوده و در سال ۱٦۱۷ م (۱۰۲۷ ه)درگذشت .

رسالهای درتصوف نیزدارد و درعصرخود یکی از روحانیون بزرگ شمرده میشد. دربکاربردن صنایع لفظی ومعنوی قدرت فوق العاده داشت :

ای که بهشت برین بی توعذابم عذاب
آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب
گرمی شوقت چه کرد نرمی ذوقت چه کرد
سینه کبابم کباب دیده بسر آبم بسر آب
حبی بیچاره بین ـ اشك فشان بر زمین
کرده زراعت چنین زواست شراب وکباب

-☆-

بابا نصیب الدین غازی

متوفی ۱۶۳۷ م (۹۷۷ ھ)

غازی مرید بابا داود خاکی بود غازی شرح احوال شیخ نورالدین رشی (یکی از روحانیون بنام) را بزبان فارسی باسم نورنامه تدوین و ترجمه نمود و قبل از آن این کتاب بزبان سنسکریت بود و از دسترس دانشمندان مسلمان خارج بود.

انتخاب از اشعار غازی

چه بندی دل درین دنیا که روزی چند مهمانی
که ناگاه مرگ پیش آید خوری آن دم پشیمانی
نیاری یاد روزی آنکه وقت مرگ در پیش است
چه مغروری در این دنیا مگر مردن نمیدانی
یکی اندیشه کن بنگر کیان بودند درین دنیا
کجا رفتند یارانی که بودند مونس جانی



ملاساتی (سده یازدهم هجری)

اسم اصلی ملاساتی عبدالحکیم است ولی باسم ملاساتی معروف میباشد . بامیرزا داراب جویا نسبت شاگردی داشت و مدتی در دربار بهادرشاه بوده . دیوانش دارای قصیده و غزل ورباعی است :

رباعی

مفتم نه زجام عشق مستی دادند
کاین نیستیم به نقد هستی دادند
سرمایه هرآنچه بود دادم ازدست
ارزان نه متاع تنگدستی دادنـد



اویس (وفات ۱٤۸٤م)

اویس درعهد سلطان حسن شاه زیست میکرد و در
ال ۱٤۸٤ میلادی در یك نزاع شخصی کشته شد . شعرش
ران و بی تعقیداست

قطعه

آزمودم جهـان و اهل جهـان
آنچه هستند آشکار و نهـان
همه دربند خـویشتن مشغول
همه در کار خویشتن حیـوان
نی ترحم بحـال غمزده ای
نـی تکلف بلطف و بـااحسان
جمله درقصد خون یکدگراند
اوفتاده چو موش در انبـان
کارشان نی بغیر کذابی
کارشان نی بخلق جز • بهتان

در میان شان هرآنکه کهتر تر

سرور عصر و اعظم دوران

نکنند التفات رنجوری

وردم عیسوی بود دم شان

هر که را گرمئی بسر بیند

بر قدومش کنند سرقربان

گر بود گاو سامری او را

می بدانند موسی عمران

کس نگوید که این خران تاکی

جان دهند از برای یك لب نان

بعداز این ویس ترك گفت و شنود

کنج کوه و عبادت معبود



ملا محمد توفیق (سده یازدهم هجری)

توفیق شاگرد ملاساقی بوده و در عصر خود شهرت بسزائی داشته:

می سزد فتنه دوران شدندای کافر
که‌ترا پشتیبانی است چو کاکل برسر

•—•

بینی و چشم و دوابروی تو ای گل‌اندام
شاخ‌بادام و دوبادام ودو برك بادام

—✿—

مظهری وفات ۱٦۱۷ م (۱۰۲٦ﻫ)

مظهری بایران نیز مسافرت کرد و با محتشم کاشی وو حشی یزدی ملاقات نموده و بعداز مراجعت بکشمیر اکبر شاه اورا بریاست مربوط بـه اداره دریاچه ها و رودخانه هاتعیین نمو د سال درگذشتمظهری۱٦۱۷میباشد ودر سرینا گار مدفون است :

ابیات منتخب ازمظهری

چه حالت است ندانم جمال سلمی‌را

که بیش دیدنش افزون کند تمنا را

فدای آینه گردم که دلستان مرا

درون خانه گلگشت بوستان دارد

☆

اقبال حسن کار ترا پیش برده است

ورنه صلاح کار ندانستهٔ که چیست



هرکس که بچشم مــا سبك شد

برخاطر آسمان گران است



لاله طورم نه همچون غنچه گلبن‌زاده‌ام

شعله جای بخیه برچاك گریبان میزنم



دنباله در خاطر خود رای خودم

بی زحمت ره آبله پای خودم

صد پرده درم زخود نیابم بیرون

صد مرحله پیمایم و برجای‌خودم



رباعی

مظهر بجهان چو بی نصیبان میباش

وز گل بنوای عندلیبان میباش

بــا دیدنی از خوبی عالم میساز

مهمان نظاره چون غریبان میباش

قطعه تاریخ اکبر شاه

پادشه اکبر که پنجاه و دو سال

عدل او ظلم زحل سیمای سوخت

مظهر از «صاحبقران» تاریخ یافت

گفت زین حسرت دل چغتای سوخت



فروغی وفات ١٦٦٦ میلادی (١٠٧٧ ھ)

فروغی درزمان شاهجهان وجانشین او اورنگ‌زیب عالمگیر زیست میکرد وهردو مربی او بودند: در زیر چند بیت ازمثنویات اوباسم شاهجهان آباد و« باغ حیات بخش » که شاهجهان ساخت درج میشود.

شاه جهان آباد

تعالی‌الله چه شهراست این که ازشان
گذشته هر بنای او بکیوان

جهان را به ز خود گر یاد باشد
همین شاه جهان آباد باشد

جگر از غیرتش خون شد یمن را
عقیق او گواه است این سخن را

ز خوبی های او هرگه کند یاد
رود صد دجله اشك از چشم بغداد

شکوه آسمان دارد زمینش
جهان انگشتر آمد او نگینش

باغ حیات بخش

ای چشم بهار از تو روشن

خاطر بتصور تو گلشن

راحت ده روح فیض عامت

زان گشت «حیات بخش» نامت

نهری که میان تو روان است

عالم همه جسم او روان است

زآن نهر که هست در کنارت

آمد آبی بروی کارت

لمعات

گر دلت آرزو کند آن گهر یگانه‌را

رقص کنان باب‌ده همچو حباب‌خانه‌را

✡✡✡

لاله را هم با چمن دل صاف نیست

ما دل یاران عالم دیده‌ایم

✡✡✡

ایکه دررفتن شتاب تیر دارد عمر تو

چون کمان بهر که میسازی منقش خانه‌را

محمد معین مستغنی

محمد معین مستغنی در زمان در زمان علی شاه چك بوده :

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز
یا گریه که بر روی روم چون غماز
یا ناله که سر بگوش بیگانه نهم
من درد دلم خلوتی محرم راز



ملانامی

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی شود

دردیده نقش روی تو زائل نمی شود

از دوریت چه باك که من بعد ظاهرا

اصلا میان ما و تو حائل نمی شود

دستم بریده باد چه کار آیدم بگو

در گردن بتان چو حمائل نمی شود



ملا ذهنی (سده یازدهم هجری)

ذهنی درعصرخودشاعرمعروف بود وعبدالنبی قزوینی اورا در کشمیر ملاقات کرد . ذهنی مردی درویش و متقی و مورداحترام مردم بود .

چندبیت از ساقی نامه ذهنی

شرابی که مست است ازجزو و کل
چه اصل وچه فرع وچه خاروچه گل
شرابی که گل بر دماند ز سنگ
کشد آب حیوان ز کام نهنگ
شرابی کزو شد دل غم زده
چو وادی ایمن تجلی کده
دماغ از شمیمش بهاری شود
به یادش درون لاله زاری شود

☆☆☆

اوجی (سده یازدهم هجری)

اوجی دردربار حاکم کشمیر آصف خان بود.داستان ذیل که ازمولف میخانه عبدالنبی قزوینی است بی مناسبت نخواهد بود که دراینجا نقل‌شود :

قزوینی میگوید موقعیکه او درشهر اجمیر در منزل مولانا محمدصوفی مازندرانی مولف میخانه بودم یکنفراز کشمیروارد شدودرضمن گفتگو سخن ازشعر اوجی بمیان آمدو آن تازه وارد بیت زیررا ازساقی نامه اوجی‌خواند .

مرا دامن خویش زنجیر شد

مرا دست درآستین پیر شد

بمحض‌شنیدن این‌شعرمولانا صوفی حالی بخودگرفت وگفت اگراین بیت راقبلا شنیده بودم‌از ساختن ساقی نامه خودصرفنظر میکردم . قزوینی میگویدکه هنگام مسافرت بکشمیر با اوجی ملاقات کرد . اوجی را معتاد بتریاك و مریض یافت و متاثر شده ابیات زیر از ساقی نامه معروفش میباشد :

مرا شیشه بردوش و باران سنگ

نه یارای رفتن نـه پای درنگ

مرا دامن خویش زنجیر شد

مرا دست در آستین پیر شد

بیا ساقی آن راوق تـاك را

ضیا بخش خـورشید ادراك را

بده تا بدانم که آن نوش لب

چرا می‌گریزد زمن بـی سبب

نسیم سحـر خاطر انگیز شد

ز سیمای گل آتشم تیز شد



میرزا محتشم خان فدا

تاریخ تولدش نیز میرزا محتشم (۱۷۲۵م ۱۱۳۸ه) میباشد. درسال ۱۷۸۲م (۱۱۹۸ ه)در گذشته.

ابیات

صنما براه مسجد مگذر پی تماشا
شکنند شیخ و صوفی همه توبه نصوحی



آنرا که دل وجانش با همچو توئی باشد
درخانه توئی همدم درراه توئی همراه



خواجه رافع

خواجه رافع یکی ازشاگردان ملاعبدالحکیم ساتی بوده که در سال (۱۷٦۳ م ۱۱۷۷ ه) وفات یافته است.

صاحب خزانه عامره درشرح احوال اومینویسد:

رافع ازشعراء کشامره و صاحب افکار نادره است نواب صمصام الدوله خان دوران اوبرین بیت هزار روبیه صله بخشید:

کفم، چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است
بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام



عبدالوهاب شائق

وفات(۱۷٦۸ میلادی ۱۱۸۲ هجری)

محل تولد شائق سرینا گار است ولی سالها دریك دهکده بنام « دچنا » مشغول تدریس و تعلیم بود . شائق شاهنامه کشمیر راکه ٦۰۰۰۰ بیت دارد درپیروی شاهنامهٔ فردوسی ساخته است .

نمونه‌ای از غزل شائق

میان اهل دنیا مرد مفلس خوار میگردد
الف چون درمیان زردر آید زار میگردد



اعتمادهستی موهوم کردن ابلهیست
چون گذارد کس قدم بالای ظل پل در آب



ملا اشرف دائری بلبل

سال تولدش (۱۶۸۲م- ۱۰۹۳ ه) و (سال وفاتش ۱۷۵۶ م-۱۱۸۹ هجری)است خمسه‌ای که در جواب نظامی گفته در کشمیر شهرت بسزائی داشته .

نمونه شعر

حمد

رسانندهٔ روزی مور و مار

به قدرت ، نه یا اله دستکار



نعت

یتیمی که بی درس قرآن بخواند

خط نسخ بر صحف دیرینه راند



گشادند از لب زبان سکوت

که سبحان حی الذی لایموت



تمهید

اگرچه نظامی بسی رنج برد

زگنجینه معنوی گنج برد

من از روح او یارئی خواستم

سخن را بمعنی بیاراستم

دوچیز است اندرجهان پایدار

سخا و سخن نکته آبدار



خاتمه

چو ابیات این نامه کردم شمار

خرد گفت با من بگو ده هزار

بیت آخر ازرضا نامۀ بلبل است که ده هزار بیت دارد.

دوره سیکها ودوگراها
ملا بهاء الدین بهاء

بهاءالدین بهاء درسال(۱۷٦٦میلادی ـ ۱۱۸۰هجری) بدنیا آمد ودرسال ۱۸۳۲ میلادی ۱۲٤۸ در گذشته اهل تصوف ومعمولا گوشه نشین بوده . بها نیز در پیروی نظامی خمسه‌ای ساخته است .

ابیات زیر از «غوثیه» است :

ای بهاء دفتر دگر سر کن
روسوی طبل های از فر کن
لشکر آورده ای تو شاه بیار
اختر آورده‌ای : توماه بیار
کیست آن شاه ، شاه جیلانی
قطب اقطاب غوث همدانی



شعرا از ۱۸۱۹ تا ۱۹۲٦

در تسلط سیکها و دوگراها

ملاحمیدالله حمید در جواب ساقی نامه معروف ظهوری ترشیزی چای نامه ساخته است

انتخاب از چای نامه.

ظهوری مگر چای نادیده بود
ازین وصف در رزبه پیچیده بود.
بده ساقیا چای تاخیر چیست
بده تلخ شکر و شیر نیست.
اگر جم ازخم شدی جرعه کش
غزالی شدی نبض منشاریش.
به بینی که چودیك بق بق زند
تو گوئی که منصورانالحق زند.
اشاره بود در کلام خدا
کلو سوی نان واشربو سوی چا

ـ ✡ ـ

میرزا مجرم وفات (۱۸۵۶م ۱۲۷۲ ﻫ)

میرزا مهدی مجرم از شعرای معروف قرن نوزدهم میلادی است .

نمونه شعر او :

الهی ساز روشن از کرم شمع زبانم را
به انوار قبولیت منور کن بیانم را
بفکر شعر مویم شد سفید ای خاك بر رویم
ازین گل پاك کن سرچشمهٔ طبع روانم را

☆☆☆

بیا مجرم از کرده بیزار شو
ز حد رفت خواب تو بیدار شو

☆☆☆

فدا سازم دل و جان آن جفا ساز ستمگر را
ادا و ناز چشم نیم باز غمره پرور را
بگلشن چون روم در خاطرم آید سراپایش
نمی بینم گل و نسرین و شمشاد و صنوبر را

☆☆☆

خواجه حسن شعری

شعری درسال ۱۷۰۸ میلادی - ۱۲۲۳ هجری بدنیا
آمد و در سال «۱۸۸۰ میلادی ۱۲۹۸ هجری» درگذشت
و قطع تاریخ وفات را که در زیر درج است خود ساخته

جست تاریخ فوت خود شعری

شد ندا رحمت خدا آمد

قصیدهٔ در مدح سلطان ترکیه ساخته و از طرف او
به لقب فخر الشعراء آفتاب هند بشعری اعطاء گردید

در تعریف خود میگوید :

نقش یمن است بر نگینم

شعری وسهیل خوشه چینم

نامم بزمین حسن عیان است

شعری لقبم ز آسمان است



جای دیگر گوید

نکته پرد از اگر هست فقیر است امروز

پیش از این عهد شنیدم که غنی هم بوداست

میرزا مهدی

وفات(۱۸۹۵ میلادی، ۱۳۱۲ هجری)

میرزا مهدی در ادبیات فارسی تبحر کامل داشت و برای علم و فضل مورد احترام در بارو مردم بود. در سال ۱۸۹۵ تصافا در رودخانه جهلم افتاد و غرق شد.

غریق آب(۱۳۱۳)تاریخ وفاتش میباشد.

قصیده و هجو زیاد گفته ولی از آثارش چیزی بچاپ نرسیده است.

این دو بیت از اوست:

از جای چو برجستی و خستی جگرما

بستی کمرخویش، شکستی کمر ما

☆ ☆ ☆

ز طمطراق بهار و زبرك ریزی گل

شد است فرش زمین آسمان اختردار

☆ ☆ ☆

شعراء هندو

شیرینی زبان فارسی در روحیه هندوهای خوش سلیقه نیز اثر کرده وعده زیادی از آنها باین زبان شعر گفته‌اند

چندر بهان برهمن . وفات ۱۰۷۳ هجری.

قطعات زیر از پاندیت چندر بهان برهمن است که در زمان شاهجهان و جانشین او عالمگیر زندگی میکرد . شعرش عالی و روان جنبه عرفان و تصوف بخود گرفته است :

ای برتر از تصور وهم و گمان ما

ای در میان ما و برون ازمیان ما

آئینه گشت سینهٔ ما از فروغ عشق

شد جلوه گاه صورت ومعنی نهان ما

جا کرده درمیان رك و ریشه مهر دوست

پرورده شد بمغز وفا استخوان ما

استاد عشق حوصله فرمای عاشق است

صد جا شکسته تا بلب آمد فغان ما

مانند غنچه گرچه خموشیم برهمن

لیکن پر از نواست چو بلبل زبان ما



درجهان باش ولیکن زجهان فارغ باش

هر که فارغ زجهانست جهانی با اوست

مرد را سود و زیان در نظر آمد یکسان

هر که شد در گرو سوززیانی با اوست



گذشت عمر درین فکر و من ندانستم

که جرم کفر کدام و ثواب ایمان چیست

چو هر دو را نظری بر بهار رحمت اوست

بهم نزاع دل کافر و مسلمان چیست



عمر اگر اینست چون باد صبا خواهد گذشت

از همه بیگانه تر این آشنا خواهد گذشت

راه سخت و شیشهٔ عمر گرامی نازک است

صحبت مینا و خارا تا کجا خواهد گذشت

برسر آزادگان مانند گل خواهد رسید

خار صحرای محبت چون ز پا خواهد گذشت



دماغ منت پیر مغان نماند مرا

که جام خون جگر لذت دگر دارد

بخون دیده و لخت جگر شوم خرسند

که شاخ و برك محبت همین ثمر دارد

نظر بغیر اگر افکند ز بی بصری است

کسی که جلوه حسن تو در نظر دارد



شکایتها زعقل ذوفنون پیش جنون دارم

که نادان هر چه پیش آید بدا نامیتوان گفتن

به هر دل تنك نتوان گفت غمهای محبت را

اگر در دل نمی گنجد بصحرا میتوان گفتن



از پاندیت بیربل کاچرو وارسته

آن خدائی که خود بیکتائی
خالق مومن است و ترسائی
چه بمسجد چه خانقاه وچه‌دیر
نور پاکش بجلوه آرائی
کفر و دین را بهم در اندازد
هر یکی راهرو بخود رائی
گه بمسجد شرف دهد ز سجود
کفر را گه دهد توانائی
دیدهٔ معرفت چو گردد باز
خود تماشا و خود تماشائی
طالبا رستگار یت هو شست
ساز گاری که ساز گارائی

☆☆☆

از پاندیت بهوانی داس نیکو :

هر پاره دل بسینه جداگانه سوختیم
جشن است و صدچراغ بیك خانه سوختیم
نی آشنای ما شده گلچین نه باغبان
زین باغ همچو سبزهٔ بیگانه سوختیم



عبدالوهاب پاری

(۱۸٤٥ م ۱۳۳۳ ه)وفات (۱۹۱٤)

عبدالوهاب پاری که او نیز مثل «شائق» باید «فردوسی» کشمیر نام نهاد تمام شاهنامه فردوسی را بیت به بیت بشعر کشمیری ترجمه نموده است.

عبدالوهاب دیوان غزلیات بزبان فارسی نیز دارد.

از میرزا ابوطالب کلیم (همدانی معروف بکاشانی)

تعریف کشمیر بهشت نظیر

دگر بخت از در یاری درآمد

بشهرستان عیشم رهبر آمد

ره و رسم جفاجویان دگر شد

کسی کو بود رهزن راهبر شد

بگلزاریم[1] طالع رهنما گشت

که باخارش بود صدرنگ گلگشت

چه بستانیست دست عیش گلچین

که شهری رازیك گل کرده رنگین

کسی کشمیر را بستان نگوید

بغیر از روضهٔ رضوان نگوید

جهان دلگشائی کشور فیض

که مرد وزن دراو باشند درفیض

نکه رنگین شود از دیدن آن

حنا بر دست بندد چیدن آن

بود آمیزش دریا و این گل

بسان آب داخل کرده در مل

درآب ورنگ چون جام شرابست

چه حاجت اینکه گویم آفتابست

در این قحط شراب و منع باده

بمستان کاسه داده رو گشاده

درآن گلشن که گل از آب روید

کس از شادابی گلها چه گوید

ز باغستان این دریا چگویم

هزاران خلد و من تنها چگویم

بود این بحر اخضر پر جزیره

ز هریك چشم آذر گشت خیره

عیان از هر جزیره تازه باغی

ریاض خلد را چشم وچراغی

هوایش کرده از جنت حکایت
ز بادش شمع را نبود شکایت
ز امداد هوا در عین گرما
نجنبیده است بال بادزنها
هوایش آنچنان درشب جهانتاب
که باشد چون چراغ روز مهتاب
عماراتش همه از چوب ازانست
که خاکش همچو آبرو گرانست
درین کشورعزیزست آنچنان خاک
که می آرند از هندوستان خاک
بباید نیزه بالا سبزه را کند
که خاکی را بیابی آب مانند
اگر طوفان باد آید باینجا
بتعظیمش نخیزد گرد بر پا
ز جوش سبزه در این عالم پاک
نیارد ریخت کاتب بر رقم خاک

پایان